

DN A3

8 1/2 x 11 in









اجزای آن که مادت نخستین اندر همه کانیات است و هر یک جسمی است که  
هم جز از دو صورت مخالف جزو دیگر نیست و از اینجنس آن انواع کانیات که ناگو  
به بیاید و از آن چهار است خاکست و آب و هوا و آتش هر چهار صفتی که یکدیگر  
چون مادت نخستین اندر همه کانیات این چهار رنگ است اندر هیچ موجودی که با طبیع  
و صورت خاصه خویش بقدر توان یافت لیکن قوت هر یک بسبب پیچیده شدن  
شکل شده است و بدان هر چهار یک طبیع را جبرید آمده و بی طلت و صورت  
هر یک باطل شده است و از این چهار رنگ در سنگ است و آن خاکست و آب و  
دو سبک است و آن هواست و آتش **باب پنجم از گفتار اول** اندر شناختن زمین  
و احوال آن زمین جسمی است از جنس آن جایگاه او فرو و تری و دیگر از آن است  
و آنجا طبیع آرام دارد و اگر خرد را از دراز جایش بقدر سردی آن آید طبیع خویش  
باز جایش را در صورتی که او نیست که فردا از همه است و برین سبب او را ثقیل  
مطلق گویند و طبیع او سرد و خشک است و منفعت او اندر کانیات  
است که بهر چیز بد و باید اگر در و بر آن نهاد که بنهند مانند **باب ششم**  
**از گفتار اول** اندر آب و احوال آن آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیع او  
است که در همه رود زمین اندر آمده باشد از همه آنکه از زمین سبکتر است  
و معر سبکی او نیست که بالا از زمین باشد و از این سبب او را ثقیل بالا  
ضایع گویند یعنی با صفت با هوا اگر است و با صفت با زمین سبک است  
و سببی که باره از زمین بر منته کرد عنایت آفرید کار است تبارک و تعالی  
تاریخ شما را از آب بر منته کرد تا هم آرام گاه مردم و دیگران جانوران باشد

باشد و هم خوش هوایتر باشد و باشند گاه و تنه در است بنهند و چون معلوم شد  
که جانوران باشند از آب چاره بنهند و برین باره زمین جایگاه آب و زمین یک  
کرد و آب را در زمین پراکنده کرد تا همه جایها باشد از هر میرسد برین عنایت و نیز  
زمین سبکی از آب سسته شده است و بقدر جایش زمین و آب یکی کرده و گوی و سبکی  
هر دو یکی کرد و بنابر آنکه حسن الی القین اما طبیع آب سرد و تر است و خشک  
و آتش که آن از هم پراکنده شود و آن به هم باز آید و جمع شود و همه شکلها و  
و نقشها را در پذیرد و لیکن نگاه ندارد و منفعت او اندر کانیات است که دیگر  
از آن بد و خایه بنهند از همه آنکه صبر تر از آن که زود از نهاد شود و زود نهاد  
پذیر باشد چنانکه هر خشک اگر چه بنهد و برین سبب او را در دو سبب خشکی و آب  
خشکی و برینانی و قبول ناکردن نهاد از خاک بر رفت و اندر آب نیز در نگاه  
و آتش نهاد باید بداید **باب هفتم از گفتار اول** اندر هوا و احوال آن هوا جسمی  
بسیط و جایگاه او در تر از آب است و فردا از آتش و طبیع او گرم و تر است و منفعت  
او اندر کانیات است که بسبب آنمخت که او با دیگران نخلی و سبکی و گند که اندر  
هر چه می باید که سبک و نخلی و گند و باشند بداید از همه آنکه تر چیز باشد که گند  
از هم پراکنده شود و باز با تمام جمع شود چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندر  
**باب از آب** فرمان بردار تر است و از عنایت لطافت او است جامه را تر نمیکند  
چنانکه آب کند از همه آنکه توام آب بسیار غلیظ تر از توام هوا است و هر چه غلیظ  
باشد آلودگی پیش کنند چون غند و مانند آن و هر چه لطیف تر باشد آلودگی کمتر  
کند و هوا از جمله چیزها لطیف تر است بدین سبب هیچ آلودگی نکند امین



فصل دهم در بر خلی رقی باید کرده است هر دو فصل از علم طب است از کتب نیست  
لیکن خواننده این کتاب را تقاضا می نماید که سبب واجب به آید اینها در سبب  
یاد کردن و اینها قدر اشارت کتاب را از حد خویش بیرون نبرد **باب هفتم از گفتار**  
**اول اندر شناختن احوال آن اشخاصی که سبب است و جایگاه او بالا و ارکان**  
است و غایت سبب او نیست و بدین سبب او را خفیف مطلق گویند و طبع او  
گرم و خشک و منفعت او اندر کانیات است که همه چیز باید و مخیر و لطیف  
کرد و بدو بخت کرده و لطیف شود و اجزای او بالقوت او اندر همه جسمها گذر باید و اثر  
که مخفی باید مخفی کند و غایت سردی و زمین بدو شکسته شود و عده ارکان از طبیعت  
بلکه با طبیعت مزاجی باز آید باذن الله عز و جل و از بهر آنکه کانیات را جز بدین  
چهار منفعت که از هر رکنی یاد کرده اند حاجت نیست و تمامی اینها کانیات بدین غیر  
حاصل است دانستیم که ارکان از چهار مرتبه نیست **باب هشتم از گفتار نخستین**  
اندر مزاج طبیعت ارکان را که اندر با هم ترکیب شده باید کرده است حکما صورت  
گویند و ماده و گوهر را که یکسان است لکن بصورت مخالف یکدیگرند صورت اثر  
کننده است و ماده اثر پذیرنده و هرگاه که دو ضد اند یکدیگر اثر نکنند و صورت یکدیگر  
بر ماده را که در یکدیگر عمل کنند و صورت او را بگرداند به شکل صورت او و بگوید اینها صورت را که  
به آید اینها گویند و بدین اند آنرا گویند و آن صورت که از حال خویش بگردانند گویند  
و گویند اینها را که در هرگاه که صورت را دور کنند یکدیگر دور گویند و هر یک اندر یکدیگر  
و یکدیگر اثر کنند آنرا استخوان گویند و بدین استخوان قوت هر دو شکسته شود و صورت را و طبیعت  
از میان بیرون آید از مزاج گویند و هرگاه که چهار صورت که با یکدیگر ترکیب شده و در با یکدیگر

با یکدیگر بر آید از دو دو یکدیگر فو تر آید و مزاج اندر آن دو که بر آید معتدل باشد  
و این دو گویند فو تر باز خوانند مثلا اگر اندر سرد و گرم معتدل آید و خشکی و ترخی  
گویند مزاج خشک اگر تر تر خشکی علیه کند گویند مزاج تر است اگر اندر تر و خشکی  
معتدل آید و گرم سرد بر خشکی گویند مزاج گرم است و اگر سرد بر گرم علیه گویند  
مزاج سرد است این نوع مزاج را مزاج مفرد گویند و اینها چهار مرتبه است مفرد بیرون  
چهار از اینها مزاج مفرد مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فردن از چهار مرتبه  
و هرگاه که هیچ دو صورت بر آید یکدیگر دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار  
مزاج مرکب پیدا آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر بیرون از اینها  
مزاجی ممکن نیست پس انواع مزاج نه پیش نیست یکی معتدل چهار مفرد چهار مرکب  
**باب نهم از گفتار اول اندر مزاج معتدل** و شناختن اعتدال معتدل از  
روشنی و غایتی جز بهیست که ترکیب اجزای ارکان اندر در رستاریست باشد  
و نوبت صورت تمام با یکدیگر بر آید و اینها اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک  
طبیعیان اعتدال تمام بخشنده اند اما در ماده و صورت و اینها ضعیف باشد  
که هر اندام از اندامها یکسان چون گوشت و عصب و استخوان هر یک ضعیف است  
و در باید از گرم و سرد و تر و خشک یافته باشند و مزاج که او را شاید بداند  
باشد از بهر آنکه هر اندام از اندامها یکسان مزاجی است و اعتدال است خاصه  
و هر اندام که از مزاج خاصه خویش بگرداند اعتدال آن اندام و اعتدال آن شخص  
باطل گردد و مزاج هر آدمی را اندر هر شخصی مدیست که اگر بدان معتدل آن معتدل  
باشد و اگر از آن بگرداند اعتدال شخص اینها اعتدال بدین گونه غایت بیرون درگاه



دانه را طبعی که کوبند با سبب **سبب دوم از گفتار اول اندر**  
مزاج اصلی و احوال آن هر آن شخصی که مزاج اصلی او بکرم و خشکی گراید حرکات و احوال  
او اندر همه حرکات و احوال جوانان و آنکه مزاج اصلی او سرد و تر باشد که اگر احوال  
و حرکات او با احوال پیران ماند و پیران در آن تر کنند و اگر شخصی که در پیران سالهاست  
که مزاج آن سالها بکمزاج اصلی او ماند و ضعف و بد حال شود از بهر آنکه دو مزاج از  
یک نوع بر یک شخص جمع شود یک شخص دو مزاج از یک نوع بر نیاید مثلا اگر مزاج اصلی  
کرم و خشک باشد اندر سالها جوانی کرم و خشکی بر او زیادت کرد و بدان سبب حال  
شود و چون از آن در گذرد بهتر شود و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی  
حال شود و اندر پیری سخت بد باشد و اگر مزاج اصلی کرم و تر باشد اندر کهولت تنگ  
حال شود **باب چهارم از گفتار اول** قول کلی اندر خلط و خلط  
رطوبتی است روان اندر تن مردم و جابجاء طبعی مرا اندر ارگهاست و اندامهای  
که میان آن گنده است چون معده و جگر و سپرز و زهره و خلط از غذا خیزد و بعضی  
خلطها نیک باشد از طبعی کوبند و بعضی بد باشد و از آن طبعی کوبند آن خلط  
طبعی اندر تن مردم بد و پرورش باشد و بعضی تر سها که تخمید خرج میشود و بایستد  
و از خلط بد این خففت نباشد از ابدار و از تن مردم بد و ن کنند خلط  
چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا است **باب پنجم از گفتار اول**  
اندر احوال خون آن خون کرم و ترست و تولد آن اندر جگر باشد و طعمی که  
اندر معده است هم شود و لون و قوام آن همچون کشکاب باشد از آنکه کلس کوبند و کلس  
که از معده بکمر اندازد و اندر ریه و کمر است جگر و صفرا و دیگر باید و چخته شود و رنگ

در رنگ جگر که در خون گردد و از رگها جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا گردد و از  
از جگر بجا باشد آید از حرارت دل کرم تر شود و کدشته و بدین سبب قوام آن قش  
تر باشد و رنگ آن خمر باشد و تولد خون طبعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل  
و اندر سالها که در آن در صفرا و از پس حرکات و دیها معتدل لون آن  
سرخ باشد و بوی آن خوش طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون نا طبعی دو نوع  
باشد یکی آنکه مزاج او بکرم و کرم تر از آن شود که باید یا سرد تر باشد آنکه خلط کرم یا سرد  
یا او بیامیزد و نوع دوم آنکه فضل صفرا یا فضل سودا یا بلغم یا او بیامیزد و قوام و لون و بوی  
و طعم آن بکرم در اما اگر صفرا قوام او را رقیق کند و طعم او را تلخ کند و لون آن در آن  
کند و بود و قوام آن غلیظ کند و رنگ او را سیاه و تیره کند و طعم او را ترش  
کند بلغم مریض او را کمر کند و طعم او را تفت کند و اگر حرارت ضعیف شود قوام او  
را رقیق کند و طعم او ترش و اگر حرارت با فراط باشد طعم او شور کند و قوام غلیظ  
کند **باب ششم از گفتار اول** اندر بلغم و احوال آن بلغم دو نوع است  
طبعی و نا طبعی اما طبعی غذا است که طبیعت آنرا چخته و کوارنده است و بایستد  
است که از تمام کوارد و غذا کرد و اندر بهر آنکه از خوبت تمام باخته و طعم آن کرم  
باشد و بقیاس مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس با مزاج تر سخت سرد باشد  
و نا طبعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مائی کوبند  
نوع دوم غلیظ تر باشد و از آن مائی کوبند نوع سیم نیک غلیظ باشد از آن حاجتی  
نوع چهارم سخت غلیظ باشد از آن حقیقی کوبند قوام آن همچون کج باشد ترش و  
رنگ آن سفید باشد و سبب غلیظ شدن در آن باشد که اندر مفاصل و پیران مانده







اندامها در تحت رباط و مرکب آنها مفرد رباط اندامها یکسان را گویند چون نخاع  
و گوشت و عصب و عجز آن و اینها اندامها متغایب الاجزا نیز گویند از بهر آنکه هر یک از اینها  
است در یک جفت و گوشت یک جنس و عصب یک جنس و رباط یک جنس است از اینها  
را رباط گویند و بسیار یکسان گویند و متغایب الاجزا بدان سبب گویند که هر جزئی  
بدان اشارت کنند از هر یک از آن اندامها آن جزو همان مزاج دارد که دیگر  
اجزای آن نام چون استخوان سرو استخوان باریک و گوشت دست و گوشت پا  
بدین سبب استرا رباط گویند و متغایب اجزای اندامها مرکب آنها مردم را گویند  
چون دست و پا که آلت گرفتن و دادن و آلت رفتن و بمقتصد رسیدن  
و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و عروق  
ترکیب کرده اند **باب دوم اندامها در تحت رباط استخوانها**  
چون است سر و غش و زینتی سر و تحت تر نیز اندامها است و او را  
حسن نیست بنیاد است و استخوان در کتفها و ریت و استخوان در هر یک از  
و بارها بسیار است بعضی است که قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهر  
نست و سر نیز بعضی است که بعضی است اندامها شریف را که در میان است  
چون کتف و دماغ و تنوره نیز و بعضی چون است که است استخوانها باز دارد  
چون خار که بر مهرها است و عدد آن در دست و چهار است **باب سوم** بعضی  
استخوانها در روی و نه باره بعضی است که چون تار آن محکم است و عدد بارهای  
او از در زانو پیدا آمد که بر سر و رخسار و قاعده بینی و شکم و چشم است از این  
جمله استخوان سر است و تحت باره دو باره استخوان تحت و آن در زانو پیدا

و لامی و سیمی و شش و هر یک را چهار حد پیدا آمد و چهار باره دو باره است یک  
استخوان است و دو استخوان بنا گوشت یک استخوان پس هر یک استخوان و تحت  
که حال سر است و قاعده دست است و استخوانها سر است و پوست است و چهار باره  
استخوان دست است از هر دو باره اینها استخوان صمدی است و از جمله آن است  
که حد آن از در زانو پیدا آمد و استخوانها شکم بر روی چهار باره است از اینها  
دو باره اصل بینی است و ظاهر است و از ده باره است که حد آن از در زانو  
پیدا آمد و اندر زانو خوار زینت را یک کرده آمده است و دو باره شکم نیز است  
و از بهر آنکه دندانها بر یک نیز بر نیز نهاده است استخوانها سر و  
در زانو شمرده عدد سیم و دو است و در سیم و نه باره باشد و مهرهای است و تحت  
مهرها در دست و دوازده مهره پشت است و پنج مهره که است و سه مهره بر زانو  
و سه مهره است که نشستگاه مردم بر آن است بنابر آن استخوانها گویند و استخوان  
مار در دو پهلو است و چهار باره است و از هر سر و دوازده باره با دوازده باره  
مهره پشت است و از جمله مهرهها است که در پهلوها است و استخوانها سر است  
است و تنوره نیز استخوانها سر است و اینها مهرها بر زانو است که دیگر استخوانها  
بدان پیوسته است و استخوانها سر است و از هر دو جانب با پهلوها سر است  
پیوسته است چنانکه در دو باره است کتف که بنابر آن گویند و دو باره است بعضی  
استخوانها که کتفها بر سر است مردم دو باره استخوان است استخوانها کتف گویند  
مخصوصا بر مردم و دیگر حیوانات را نیست استخوانها در تحت شصت باره است  
اندر هر دست سیم باره بدین تقصید استخوان باز و یکباره ساعد و دو باره خور و دست



است پاره از آن جمله است پاره اندر دو وصف نهاده است و هشتم را العظم الزايد  
 گویند و قایم بعضی است که یکف اندر آمده است استخوان پشت چهارده پاره است  
 که بتأثر از المثلث گویند چهار انگشت پوست است و انگشت بزرگ که بتأثر از ابهام گویند با  
 باخوردن پوست و پیرینه مثل باخوردن حکم است و انبیاء کثی ظاهر نیست و این سر که خورده  
 پوست است چیست بهم باز نهاده است چون خورده دست آن سر که با انگشتان  
 پوست است کنده تر است تا انگشتان کنده باشند استخوان انگشتان پانزده پاره است  
 از انگشتی پاره جدی پاره باشند استخوانها شش ماه دو پاره است استخوان مار با از آن  
 تا بقدم شصت پاره هر پاره پاره بدین تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق  
 دو پاره بر سر ران یک پاره استخوان عین الک که گویند شاه لنگ یک پاره استخوان پاشنه یک پاره  
 استخوان کف یک پاره استخوان العظم الزايد که گویند خورده چهار پاره جانب چپ و راست  
 پاره استخوان استخوان العظم الزايد که گویند از بهر آنکه بشکل کعبین نزدیک است بعضی  
 شش پاره را از استخوانها خورده عظم نزدیکند و بعضی گویند نزد استخوان دیگر  
 جز از استخوان خورده استخوان پشت یک پاره استخوان بتأثر از مثلث میگویند پنج پاره است  
 استخوانها انگشتان با چهارده پاره از انگشتی پاره ابهام دو پاره جمله دو است و چهل  
 و هشت پاره بدون استخوان لای که در جفیه است و بدون استخوانها سمیه که در  
 میان انگشتان و بدون استخوان دل استخوان لای که در جفیه است لای از بهر آن  
 گویند که بجز لای مانده اندر خط بزمانی بدین شکل است **باب سیم**  
**اندر وصف غضروف** و احوال آن غضروف جسم است شریتر از استخوان و  
 سخت تر از پیوسته انعطاف پذیر و از منبسط و پیرنه نازک و عضلهها را استخوان

۱۹  
 با استخوان میماند غضروف نیک آید تا پیرنه غضروف پی نرم با استخوان سخت بند پی  
 باشد چنانکه بر سر استخوانها سهیل باد بر سر هر شانه دست پیداست و اگر قوی  
 و آسانی رسد عضله از استخوان گوشت نشود و غضروف از آن سبب چنان انعطاف پذیر  
 که گوشتی و فشارش بر قوت پیچیده غضروف است از بهر آنکه دایم حرکت است تا افتاد  
 باشد چون گوشت و اندر حرکات اسباب او بکمالی حلق و لغزش باشد چنانکه اگر استخوان  
 بود بر سر پیرنه و در استخوان سینه غضروف است چون سر خنجر را از غضروف خنجر گویند  
 قایم معده است و در غضروف است تا راست است پیرنه و مشغول در زدن  
 اندر خواب سینه نشود تا بوقت حاجت استغاثه با سینه فرام آید و باز نشود  
 و در غضروف است چون باد با راست است پیرنه و آواز از دور روی  
 افتد و بلکه چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضلهها چشم بر حرکت و قوت غضروف  
 است تا راه نفس پیوسته کنده باشد و ماده نرله زود اثر کند برده و مهره آفر  
 از مهره پشت است که شش موم بر آنست مهره است که چک و مهره غضروف  
 است تا آسان بتوان نشستن و تالشین او راست باشد و چنان باشد که اگر استخوان  
 بود بر آنکشت بداه عالی نتوانت نشستن از بهر آنکه بر استخوان نشین از سیم دایم مانده  
 باشد و گوشت آن اندام ندارد که بر در آن اعتماد در آن کرد که بر غضروف **باب**  
**چهارم اندر شناختن عصبها** عصب یعنی با جسم است نرم نازک شده و شکسته  
 و با جوف و دراز کشیده و بعضی پس گسترده است حس است و است حرکت  
 و از جمله عصبها یک عصب عجیب است استرا عصب عجیب گویند از دماغ رست  
 و بچشم اندر آمده و نور منافی در آن تجلیف بگذرد و چشم رسد و عصبها عروق است



و نهاده که به نهاده و این دو منفعت باشد اندر یک چیز یکی آنکه عصبها که از دماغ بر باید  
و دشت بر داشته شد دوم آنکه از جراحی بطول دماغ ساخته اند قنبر که الله جل جلاله  
و اگر چه دماغ بزرگ کرده شد بزرگی سر و بزرگی بجا و یف و بطول دماغ و ناشایستی آن مردان  
ساخته را لازم آمد و اگر چه جملیست پوست و گوشت همه نیز بر است حسن دیدن  
و بسیدن و بوییدن و شنیدن و چشیدن همه اندر سرست و عصبها نیز بر سر است تا محو شود  
زودتر اندر بر باید زودتر دهد این عصبها که الت خاسته است از دماغ رسته است  
تا که در آن همچون کوه دماغ نرم باشد و این عصب منفعت است اندر یک معجز یکی آنکه عصب  
آنکه تا که در عصبها حسن همچون کوه دماغ نرم باشد دوم آنکه خاسته اندر سرست تا نشانی  
میان مبداء و مقصد و در نباشد سم آنکه با خاسته که جارسان و طلاع اندر بالا نشانی  
و از محو است زودتر بایند عصبها همه حقیقت یکی از سر است و یکی از سر است  
برابر یکدیگر از پهلوی گردن و پشت بدون آنکه است و باند آنها پوست یکدیگر عصب  
اقرین که فروست و پایان نخاع است از مهر تا مقصد آخر نیز که منفعت نخاع است  
بدون آنکه است آقا عصبها که از دماغ رست است حقیقت حقیقت است  
و آنکه از نخاع کردن رست است حقیقت است از نخاع پشت و از دشت حقیقت است  
و از نخاع قطن و کمر که پنج حقیقت و از نخاع مهر که فرو دشت و پایان مهر است  
شش حقیقت است و یک فروست جمله سی و شش حقیقت و یک فروست و میان  
معه و دماغ مشارکتی است بعضی از حقیقت ششم از عصبها یعنی که یکیش از آن اندر  
عصبها رسیده و عصبها آن اندر دل و شش و اندر حجاب پر کنند شده است و باند از  
حجاب فرو داده است اندر معده و دیگر حجاب پر کنند و دیگر حقیقت که کمرگاه

هرگاه که مردم بوی خوش یا بد بوی بزرگ در دهنم آرند غشیان کنند و فشانند و هرگاه که آب  
سخت سرد و جز در حسن آن اندر میان دو آب سرد و آب گرم که معده ضعیف شود  
و هم تمام نکند بخار که یکس بد بر سر آید و منفعت آن بد دماغ رسد و نماید و معرفت  
عصبها است که هرگاه که اندر اندامی تشنج یا کسبی بر آید سر را عصبها را علاج کنند  
و بر سر و بر مهر مار کردن و مهر با پشت خمار مار بزنند تا قوت دارد و بر سر عصبها رسد  
بازون الله تعالی باب **فی علم اندر تشنج عصبها** اصل عصبها عصبی است  
که از او ترگویند و در شش عصب یاد کرده اند و سر یک عصب از این و ترست که از  
سر آن جوان رسته است و یکش از میان او یعنی میان و تر کشیده شده است باید که  
سر عصب از پیش رانقور گویند و با قریب آن عصب از هم یار شده است و میان  
لیفها بکوش است آمده شده است تا بد یک عصب پس بد یکبار و لیفها بهم یار آمده است  
و یار قور بهم بر یافته و با شش آن عصب و دیگر پوست و لیفها میان آنها عصب فراج تر بایستد  
و بدان سبب میان آنها در بطن ترست و هر دو سر با یکدیگر در بطن عصب و غشای در بطن  
شده است عصب از این و تر قور و لیفها و گوشت غشای عصب گویند هرگاه که مردم بقوت  
اختیار رخواهند که عصب را از یک عصب رانند عصب را که بدان عصب پوست بود بچسباند  
عصب هم باز آید و کوتاه کرد و میان آن پس شود آن عصب بدین عصب نزدیک آید  
و هرگاه که خواهد که عصب را از عصب دور کند عصب را از کرد و در میان آن شک شود  
دور میان هر دو عصب بدین آید و هر یک حس است با حرکت است با عصب است  
یا بوتر عصب یا بغش و غش جبر است لطیف از عصب و رباط بافته شده است  
و منفعت غش دو گونه است یکی آنکه عصب را که میان او باشد حسن دهد



دوم انکه عضو را بنکند و نهادن آن را در شکم نیز نفی است پوشیده  
است تا قوت حسن میسر باشد و از اندرون شکم را چون استر و بطان باشد اما عضله های  
اندامها را چون عضله پشانی با پوست نخسته است چنانکه از پوست جدا شود و عضله های  
لب و عضله مقعد همچون و شریح عضله اندر کتاب ذخیره یاد کرده اند است در فقه  
اندر یاد کردن آن اندر سینه کتاب غایب باشد بشرح گفته آید نه آنکه لغای از جمله یک  
عضله خسارت و آن دو عضله است پس از هر یک یک عضله و هر یک را چهار و تر  
ست یکی از وتر آن از خار مهر دوم رست است از مهر تا کردن و گذران نزدیک  
کوتشت و بر بعضی مردمان بگوشت نیز بکنند یافته یا خود بگوشت پیوسته باشد بدین سبب  
بعضی مردمان گوشت میگویند چنانکه عضله ها که هر گاه سر بگوشتش بدان باشد  
بلکه این عضله از استخوان چنانکه در رسته است از استخوان سینه و سر دیگر استخوان  
بنالگوشت پیوسته هر گاه که کسی را قوت بر جابجاست و سر از پیش برتر اند آور داشت  
اندر سینه عضله باشد ضایع بر چیز کردن و بنا گوشت و استخوانها را سینه باید نهاد داشت  
عضله است که حرکت سر بر قفایه ان باشد او تا ران از مهر تا کردن رسته است  
و استخوان پس سر پیوسته هر گاه که سر بگوشتش نتراند کردن آفت اندر سینه است عضله  
باشد یا اندر بعضی فم بر پس کردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سر بومی  
راست و چپ بیان باشد و اندر پیش کردن و در از پس کردن آفت آن  
و علاج آن بر قفایس دیگر عضله باشد عضله ها حنجره و عظم لامی است و دو عضله است  
عضله حلقوم شش است عضله زبان نه است او تا شش عضله است از جمله این  
نه عظم از گناره استخوان بنا گوشت رسته است که از اعظم الحنجره بکشد و در راج گوشت

گوشت اندران استخوان است و از گناره استخوان پس سر دو عضله از گناره فک  
زیرین رسته است و عضله هم از عظم لامی رسته است عضله کتف دوازده است  
هر کتفی شش عضله است و عضله از پس کردن رسته و چهارم از عظم لامی بر آید  
کتف نزدیک گوش بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از چهار تا مهر است شش است  
از هر دو دوازده حرکت کتف که در زیر بدین دو عضله باشد عضله باز و دست شش عضله است  
هر باز در راس سینه از سینه عضله است استخوانها رسته است و حرکت باز و بسوسینه  
بدان باشد و دو عضله استخوان منی که رسته است و پیش سر باز و پیوسته و حرکت باز  
بسوسینه بدان باشد و باقی عضله ها بر کتف نهاد است و بیشتر گوشت کتف  
و باز و دست و سر با آن استخوان باز و پیوسته است حرکت باز و بسوسینه عضله  
باشد و عضله ساعده اچده است از سینه عضله است که ساعده را نزدیک باز  
آرنج و از دو دو رگشند پنج از سینه عضله نزدیک آرنج و پنج دو رگشند و هر اندر  
باز و نهاد است داشت است که ساعده را پیش و پس اندر کرد و باز کرد اند  
و این شش همه بر ساعده نهاد است و عضله ها حوزده و شش و عضله ها انگشتان است  
و شش است از هر دستی سیزده همه بر ساعده نهاد است و از سینه سیزده یک عضله  
از سهر حس است و باقی از هر یک که نهاد حوزده و شش انگشتان و اما عضله حس  
لطیف نرست و وتر او اندر زیر ریه است کف انگشتان کشنده است  
کف را و انگشتان حس دهد و گذارد که اینجا موی بر آید عضله های زردن عضله های  
سینه است و عضله که در میان پهلو است اما عضله حرکت سینه است  
و حجاب از اینجمله است و عضله که در میان پهلو است شش و دست است و حجاب







سوال افند که به که اگر شریان وریدی یک قوی و نرم از جهت  
 که بر شریان بیاید از جهت شریانها بر کوشت او ایسی نرم  
 باشد به شریانها هم اندر میان کوشت او است و بدین دو غشا شریان  
 شریان حاصل است و این صلب است همان آسب و همان بر کوشت  
 زانت بویست و این معنی منافعی واجب میکنند که با کوشت  
 شریان و شریان وریدی ظاهر است از جهت آنکه شریان وریدی در  
 منحرک و زهر و منحرک که با قوه می یکدگر باشند آسب حاصل آید  
 قند که یکی صلب نباشد واجب کنند که صلب نرم را بگوید و چون  
 یا صلب بیانی غده و ف از جهت اینست تا صلب نرم را بگوید و چون  
 بند یک باشد و اینجا ورید شریان منحرک نیست و حرکت جزئی  
 پس میان ایشان آسب و رحمت نیست و یکی که قندهای شریان  
 او است سخت صلب است که زان همه آسب و رحمت نیست  
 منحرک نیست پس از غشای ورید شده با هم نباشد و منافعی از  
 آنکه شریان مرکب که انرا ابرو گویند رک معوض نشود آن زود  
 بیاید و انت که این رک آنجا که از دل برآمده است دو رک از  
 برخاسته است و هر دو رک در دل برآمده است و دو رک از  
 یکی نه همه اجزای دل پراکنده شده است و دیگری اندر  
 ال انوش دل دو است و باغ ابرو و بخش کشته است که  
 بزرگتر از خود و ترسوی بالا برآمده است و هم دو شاخ

همچنان متفاوت است شخ بزرگتر و بزرگتر است که شسته است و نزدیک و اجس  
 آمده است و این دو واج راه دواج ظهیر کو بند پس شسته شده است و دو شاخ  
 نزدیک و واج غیر آمده است از هر دو یکی این دو شاخ و راق سب کو بند و  
 یک شاخ نفیض دواج آمده است و آنجا منفرق شده و شبکه که اندر زبر  
 دماغت از شاخهای او بافته شده است و آخر این شاخها جمع شده  
 به بخش و هر دو به باغ اندر آمده است اما دواج رگیت از رگهای  
 گردن یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و اصل او شخی است از شا  
 خهای بزرگ اجوف که بوی بالا برآمده است از اندرون جگر گردن  
 برآمده است و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبه شش و مری نهاده است  
 اندر پس شریان و چون جو از البسل بکنند تا این هر دو رک بریده شود  
 بسمل تمام نشود از <sup>سیم اندر</sup> و چون از او میان مرلب و آن هفت  
 بابت <sup>باب اول سخن</sup> یکی اندر آمده امهای مرکب بیاید و انت که همه  
 القاد و قونهای البصل است که مردم را محتاج است به آن تا زنده بمانند  
 و تا غذا که قوام تر ایشان بدانت و مدد قونهای ایشانست می باید  
 و فرزندی آرد با او است و قونهای آلت لیکن مادت قوام او برون  
 از تن او است و آن غذا است آفرید کار تبارک و تعالی از بدست او  
 او دیگر داشتن آن اندر آمده که آلت بدست او درون و یکی بر دست  
 داده است و خاستها از زانها دانسته است تا نیک زیاده از زیان  
 بشناسد و بودمند بدست آرد و زیان کار دور دارد و از آن دو

و آن اندر آمده است



باشد و از بهر آنکه تا غذا بر وجه غریزی برسد و در تن او نفوذ نمود و در  
 زنده ماند و اگر در او راجه رقت داده است یکی را قوت نفسا گویند  
 و آن غریزی حرکت اختیاری و شناختن بود مندر از زمان کار و تدبیر است و آن  
 بود مندر و در داشتن زبان کار به است و معدن آن دماغ است دوم  
 قوت آنرا قوت حیوانه گویند هر دو آنرا حرارت غریزی و روح حیوانه  
 از دست معدن او است سیم قوت طبیعی است که پرورش تن و طعم را  
 غذا اگر داند آن از دست معدن او چکر چهارم قوت سوله است  
 غذا را ماده تخم و شالیه آن کردن به دست و معدن او اندامهای  
 تولید است پس جمله اندامهای تولید است پس جمله اندامهای معدن قوتهاست  
 یا آلت بدست آوردن غذا است یا آلت غذا را بگردانیدن و گواریدن  
 یا آلت برجه تخم جدا کردن یا آلت فصل از تن بیرون کردن و هاضم  
 پرورش تن و قوت و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از یک  
 بیرون آید و اندر شاخهای رگ اجوف بگذرد و اندامهای از آن غذا  
 باید و به آن پرورده شود و روح حیوانه و حرکت غریزی که مرکب آن خون  
 شریانیست از دل برآید و اندر شاخهای شریانی بگذرد و به همه اندامها  
 رسد و به همه تن به آن زنده باشد و همه قوتها به آن بر جای بود و پس  
 اغنی یافتن سردی و گرمی و خشکی و پیری پوست و گوشت به تن را است  
 و من و بدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن اندر سر است و آلت آن چشم  
 و گوش و بینی و کام و زبان در رسانیده قوت حس بدین التماس و جمله احش

بر و بدست یا آلت

احش و عضلههاست که از دماغ فرو آمده است و از تنی رسته است چنانکه  
 اندر کف زده و دم یاد کرده آمده است و مبداء این قوتها و این کارها قوت  
 نفسانیست **باب دوم اندر شرح دماغ و دماغ عضوی است مرکب از ماده**  
**نرم و چوب و لزج و از شاخها با ریک که از آورده و ششها در روی برا**  
**کنده است و آن دو غشا که در روی پوشیده است یکی که ماس او است**  
**او لطیفتر است و نرم تر و دیگر که ماس خف دماغ غلیظتر و صلبتر**  
**و مزاج او سرد و تر است و جمله او به و بخش است از درازا غنی از پیش**  
**سرناس سرد روی است تجوئیت از ابطون الدماغ گویند و غشا و تجوئیتی**  
**هر بخش جدا بان است و هر دو بخش ماس یکدیگرند و جدا اند هر بخش اندر پیش**  
**دماغ جدا تر است بدان دو فروغ که از آنزیه و ششها در لای از تنی گویند**  
**و غایت بوئیدن به آلت اما منفعت سردی مزاج او آلت که از درازا**  
**محوسات و از قوت تفکر فیه که گرم نشود و حرارت روح حیوانه و حرارت**  
**غریزی که پوسته از دل بدو میرسد او را معتدل دارد و منفعت تری**  
**آنکه از تن و از تنها و حرکتها در وی خشکی تولد میکند و منفعت تری آنکه**  
**محوسات و در کات را زود اندر باید و آورده ثواب که بدماغ**  
**اندر آمده است تخت اندر فرو دسوی دماغ در هم بافته شده است و در تنها**  
**هر یک اندر هم کشاده و از این کش دکی لای مزاجی آمده از ابطون**  
**معصره گویند و خون که اندرین رگها میگذرد و تخت اینجا که دایه و اندر**  
**شکست و تو بهای آن بگذرد و مزاج دماغ نزدیک شود و شالیه غذای**



اگر دود از تجویفهای دماغ تجویف نخستین بزرگتر است و میانین از دوی  
کمتر و باریکین از میانین کمتر باشد با پندار لایحه و نبالت است و احوال اندر  
میان فوغلهاست طبیبان آنرا روح گویند و اجزای اجزای او در هم پیوسته و متحرک  
در کسب حرکت روح تجویف نخستین است و متحرک است باز در شش جزو باز  
لبس و تجویف میانین می شود و منفذ است میان هر دو تا به هر دو تجویف از راس  
التهیه جزو میانین بعد از دود و باریکین می شود و بدین سبب جزو میانین بملک  
قوت نظر اندازد و هر چه از راس میگذرد متصرف و نسیب از بدنه میگذرد  
بجای قوت حفظ بسیار و در هنگام باد آردن از دود باز خواهد بود و بجای از راس باز آرد  
بقدر بر العزیز الحام منبسطه و اما شلها و کوتاهی در جرم دماغ پیدا است بر سینه باریکین جو  
شش است که در دهان بافته و بسته باشد طبیبان آنرا از راس گویند و یکپاره را از راس گویند  
و اجزای دماغ که بر دوجانب تجویف است آنرا دوده گویند و هر چه از راس تجویف در راس  
در دماغ طول داشت و حرکت میابد و غلبه آن بر سینه حرکتش که محبت و حرکت  
انقباض دراز شود و هر حرکت انقباض پس شود و کوتاه کرد و بدین سبب از تجویف  
و از اجزای دماغ که ناعده سقف تجویف میانین است و اجزای دماغ را از دود  
است ناعده سقف او را دود و دود گویند و معرود و اندر دود است که هر دو را  
و باریک شود و ای پس و کوتاه چون حرکت کرم و گفته اند که شش در دماغ و ناعده حرکت  
شکل ریه است و معنی شکل را آن اندر دوی است که هر دو گاهی یکدیگر نزدیک شوند  
چنانکه غاس کردند و تجویف بسته شود و این حرکت انقباض باشد و گاهی دور شوند  
و تجویف گشاده شود و این حرکت انقباض باشد و این ناعده هر یک یکبار است

یکبار است تر و زید است تا حرکتها از دود است پندار از راس که حرکتش از راس پندار  
تر از حرکتش جزو میانین پندار و منفذ دماغ اندر دوی دماغ شود و بدین سبب از راس  
مترک است میان بخش میانین و بخش میانین و هر یکی که در شش است میان بخش  
میانین و دود باریکین و بخش باریکین را هر چه است لیکن تحت ناعده است از راس اندر  
کوچکتر است و منفذ او بیشتر باریکین دماغ و دود است و دود و دود که دوده اندر دوی  
و نهایت آن بر سینه است مراد فراع و آخر او شش و بدین سبب از راس دود  
از میان دماغ بیاید است و اندر دود دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ  
و استخوان شش است که دماغ دماغ بدین دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
خاصه است و آن فروغ است که او را از بدنه انبساط کفش اندر گویند و فرو  
سوی استخوان است بر شش و آنرا بدین سبب مصفاه خوانند و منفذ او از بخش  
بیشتر بدین دوی فرو و آید با دود ریه است لغوی حسن تقدیر است  
- اندر دوی - شش چشم منور است مولف از طبیبان در دود و دود  
دوغ با عظمها و ریه را جوف و ششها و ترشیب هر یک صفاست که تحت  
عده طبیبان در سکه چشم گزیده است نخستین را که محاسن استخوان است الطیف  
الصلب گویند و دوم جلیدیه سیم را شکبه و رطوبت اندر میان طبیبان آنها را  
تحت را از جاجیه گویند و دوم را جلیدیه سیم را سفیه و نخستین را از جاجیه از راس  
گویند که قوام او چون قوام الکیه که خفته است و رنگ او سرخ است از راس  
از کوهر خولست دوم را جلیدیه گویند از راس که صاف است و در شش و فروغ  
بجای خود شکل او گرد است بر سینه شش و بدین سبب او را بر دود گویند







دوم که ماده آواز است در قعیه است و دست که چون بکبار قعیه بدو ز کرد و دو  
حجره راه آن مرگ بدو متغیر بدو میدهد و حرکت زبان بموت و دانهها و حرفها بدو می آید  
و آواز سخن کرد و آواز قعیه نشن راس ان المزه رو کند از بهر المزه قعیه همچون می است که تندی  
از مار بوند لیکن توان از مار از مال مرد بدو تهاقی آواز کرد که سبز مار است و بجهان مندر  
و در آید و مژه را اندر آن تصرف کنند بانشان که بر نقشها آن می بینند و بر میده خود اندر قعیه  
نش مادت آواز از فرد و سر آید و بکبار به بالا رسد آواز کرد و حجره اندر آن تصرف کنند  
بنقدیر میند و دست بدو مار که در مرقه ای بدو می رسد سبب هر قعیه راس ان المزه را گویند  
و بدان ماند که قعیه فرما را باز گشت و حجره سه غفروفت یکی را از رقی گویند برین زبان  
پوسته است بوقت طعام خوردن سر و سر میده کردن دارد و در طعام را بپوشد دوم را  
لبان عید المزه را که اسم که گفته اند بر این رقی رسته است هنگام کشدن حجره پشت ان  
بوسه کردن باشد بسم رملق گویند میان او والد یا اسم که مفصلی است در وقت  
طعام خوردن که بر رقی آید و انرا بپوشد و فرد که کند طعام و شراب بچرا آواز خود نرود  
و آواز سخن گفتن غفروفت یکی از پشت رزقی در شود و حجره سه که در دو بدین سبب است  
که بر ماله که مردم اندر میان طعام ماله سخن گویند اندر قعیه افتد و معالی بدو باید و قوت  
آن را ببالا بر کرد اند از بهر آنکه نشن را منفرد و بجز نیست که چیزی بدو رود و بدان منفرد  
بود پس غفروفت هم بدان معنی بر آید که در رسته باشد و بر آمدن بسعال باشد که سبب  
عسر حلق است و از جود اجزا حجره رطوبتی است چرب و لزج اندر میان غفرو  
فها آواز جان رطوبت معافی باشد و هرگاه که کسی را تب عرقه آید و این رطوبت  
بسوزد و آواز نتواند داد و بچین اگر کسی اندر موال کرم و خشک سفر کند یا سخن بیا گوید

گوید آواز ضعیف شود و حلق نرزد و سخن در آواز نتواند گفت و آواز نتواند داد و آواز الجا که  
نهایت ملازه و حجره است قعیه نشن است آزاری که بجز کردن فرد کند و در آن قعیه چند را  
رخت مهره کرد و است اینجا که از چارون فرد داید بدو بخش کرد و از بهر آنکه قعیه سینه دو  
بخش است و چاه اندر میان غش است نشن و بخش است نیز یکی از کور است  
و یکی که چوب و دل اندر میان هر دو بخش است نشن کور است نیز کز است و بخش  
است و بخش کور چوب فرد تر است و دو بخش است از بهر آنکه دل سبز کور چوب دارد و از  
صدر آن جانب سینتر رفته و کور است بخش فرخ تر است بدین سبب بخش کور است  
زیادت آمد بلفظان کور چوب بدان فردی جز افتد و خزانة نسیم موال از ان اندزه  
که آفریده را در اندک باید که نباشد و خزانة نسیم موال گشت نشن است و جرم او بدین سبب  
خرم است و منحنی است همیشه از نسیم موال از بهر تمام در و ماده شود و بدو که مردم  
خوانند که آواز در از بزرگ نشنیا سبب بخار در و غیر ان نفس فرد که نرود و در او ای  
ناخوش را ندانند از بهر آنکه بر رقی منفرد باشد و از نسیم که در آن دارد در سینه از بهر آنکه  
نش مرقه است و حرکت آواز از بهر آنکه نسیم تازه است اندر در و سینه  
او تاز که خشکی از اهل برساند و بیرون کردن هوا گرم شده و مویخته را از در و خشک  
تا بپوسته روح تازه باشد و از نسیم تازه خوش مدوم باید و مدد و ان نسیم روح  
را چند نیست که قور کمان برده اند که هوا روح کرد و لیکن چنانکه آب خورد و کرد  
مر لب غذا کرد و غذا را اندر ر کمان یک بگذراند و بهر سینه او تازه نیز  
مر لب روح کرد و ناویرا بهر سینه و آما قعیه نشن غفروفتهاست حلقه حلقه  
بر ماله بعضی حلقهها که چوب تمام و بعضی سبز تمام و چون حلقهها تمام



دل و جگر با بن معده رسیده اند در ازادش خمازده و در هم بافته اند  
اللی شرب از است و از شاخه صفاق که بر همه حش پوشیده است و در طوی چرب  
که انجا میرسد به شرب است و ظاهر معده و در کنار سار بقا به شرب را گرم می  
دارد از بهر آنکه در طویت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخه درید و نیز  
در گام که اندر شرب است حرارت خویش انرا در معده و از بهر بالا حرارت دل بدو  
میرسد و از سوز است جگر که در یک نیمه معده اندر آمده است و از سوز چرب سوز  
او در بر و نهاده است و بهر مشتند و در شرب انیز اندامها از هم جدا  
او را گرم میدارند و از سوز است رک بزرگ و شربانی بزرگ بدراز صلب  
فرز آمده است حرارت هر دو هم بصعب است و هم لغت و معده میرسد و بر بالای  
شریف غش تولبت انرا صفاق گویند و بر بالا صفاق عضلهها شکست انرا  
مراق گویند انیز صفاق و انیز عضلهها حرارت حش نگاه دارند و از صفاق  
از سوز بالا از حجاب رسته است بر همه پهلوها از اندرون شکم گسترده و نیز مشتند  
اندر آمده و انجا و منفذ شک بانه از راه که در باطن که نخای مردم بپوست  
امرو در گذر یافته است هرگاه که کثیر منفذ بسبی فراختر شود و روده بدان معده  
فرد آید فراخ شدن انیز منفذ را قس گویند و روده بار انیز هم کثیر صفاق  
بر نهاد خویش میدارد و منفذ معده را که نفذ طعام از در بر و دهانی غشیه فرد  
آید و آب گویند از بهر آنکه ناطعام منضم نشود انیز منفذ فراهم گشته و بسته  
چون منضم نماید سوالات شود و نفوذ و نفوذ کار خویش تمام کنند و  
کنارده نشود و انکه اعلم **باب دهم اندر شرح جگر**

عضو است که لیلوس را از معده و بقوت معده و بنج خویشین اند و است  
او اندر نیز کار رک که با سار بقا است که از جانب مقعره رسته است و آن بنج  
را که انیز بر که از و بسته است باب گویند و اندر نیز بر که با سوز است و اندر  
جگر ضایع اندر پوست مانده قوت مانع معده قوت و گوشت جگر چون خون  
افساده است و اندر جگر بولیف نیست که لیلوس انجا می شود لیکند اندر رک که  
بدر یک که با گوشت بسته است بر آنکه نه شود و تا انجا ن باشد همه اجزا لیلوس  
را با همه اجزا حیدر ذات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر همه جگر لیلوس  
را منضم کند و خون گرداند و هرگاه که لیلوس تمام بنجته شود و خون نرود جگر هر دو  
هر اندام بر دفرستد و است و اندر نیز کار رک که است که از جانب حجاب  
او بسته است و هم از جانب صلب آب را که پیورده شود از خون جدا کند  
و اندر و در رک که از در لکین بنج پیورته است بدو فرستد و قوت جذب  
حیثیه و قوت دفع جگر اندر نیز کار رک که با سوز است و کفای خون را که صفت است  
از جانب مقعره اندر منفذ که بر سار است بر همه فرستد و در و خون که کور  
هم از جانب مقعره اندر منفذ که از در سار پیورته است بدو فرستد  
و غش از صعب اندر گوشت جگر پوشیده است تا گوشت در که  
۱۰ را بهر نهاد خویش نگاه دارد و هم از غش با سوز و روده با پیورته است  
باشد و هم بدین غش حش الیه با سوز و عصبی و یک از عصبها معده را  
پیورته است و بسبب با یکی آن معده را با صکر من کثی غشیت و پیور  
شکر گشتن باشد بکریسی الله و انفر عظیم که اندر بدید آید و بر جگر در آنها



دور انداختن بی زانندون دست و بی از بدون و بی غش بر بدنی بی زانند  
و کار قوت دافعه اندر هر اندامها لطیف پنهان باشد و بی غش از اندون و از درازست  
دوره نوبت جاذبه اندر همه اندامها لطیف از بدنی باشد پس فرد بدون طعم بعد دنت  
باشد و قوت غش از بدنی تواند بود و بدنی سبب که قوت کردن و توانا است از بهر  
قوت قوت بی از است و فرد بدون طعم و قوت و آلت خاصه که آنکه آلت قوت  
دور و دست و مر بر سینه مهر کردن فرد آید است و در عصب و مایه مهر است  
تا از سبب و دانی که بر هر مهر چهارم رسیده است از مهر با رشت اندک  
بر سر است میگردانند است چند که را در میان که دل مر آید خالی باشد و هیچ آن برابر  
هشت مهر و فرد آید است تا از نزدیک حجاب و به و فرد آید در باطنها و به  
و در و به مهر است مر یکی بر هر از بهر بر چهار است و از بهر که  
تا به که مر و فرد و فرد و فرد و این عصبها در کنار و در رگ اندر و  
بدن و است نفشار و در حجت نکند و تا به که مر و از و سسکی شود  
این عصبها را فرد نکند و در این یکی است فرد آید است بند و به فرد و فرد  
است و اینها در رگ از فرد است فم معده که به و در معده و در رگ  
است لیکن هر از رگ است او است و غش معده و در غش از اندون  
و این همه یکدیگر پیوسته است و به سبب است که اندر دانی قوت تا همه است  
و هر که مردم بجا نیند در حال اثر مضموم در و به آید و تمیز شود و به سبب است  
که که مایه و در زبل نهاده اند و به نند و اگر که مایه پیچیده بر نهاده اند  
غش و در و به غش پیوسته است و در فرد و فرد است و غش از اندون

اندر و نفاذ قوت تر است از بهر که هر بحر طام در رشت و ناگوارنده است  
و در ده بحر جز با رخت و ناگوارنده و در و در طبعه است و بی غش از  
اندر و بهر از در است و بهر که در سبب نهاده است و در و در  
تا فم است تا آنکه بی غش از در است جذب کند لطیف و ریب  
که دارد و نگاه دارد از بهر آنکه نخستین کار معده جذب است و کار  
دوم سسکس و سبب که در هر معده فرد آید این در و بهر لطیف  
و در آن باشد جذب و سسکس و در و بهر و بی غش از در است  
پنهان است از بهر آنکه در آلت دفع است از بهر آن بود که این است  
باشد تا در و بهر و بهر آید از بهر که در و بهر سسکس کار معده است و اندر  
مر و بهر سبب از بهر آنکه این با سسکس حجت است و  
که همه اندامها از بهر سبب از بهر است و سسکس که در دست و است  
که طام مهر با رشت است و بهر که تا فم معده فرد و با ندام باشد و طعم بر و بهر  
معده دانی که قوت است گوشت بیشتر است تا که مایه تر باشد و منفذ بهر  
از بهر آنکه قوت او بهر یکی دل و حشر که او را گرم دارند و در تر است و در و  
از عصب بهر معده آید است و اندر و در سسکس شده است تا فم  
فشار و غش از حشر و در آن فرد و اندر آید و سسکس و فم غش از حشر  
منه و بهر سبب جز از فم معده و بهر که در اندامها سسکس که سسکس  
سفر و بهر که فم معده اندر باید همه اندامها و در و در و در سسکس  
خوارش و در و بهر سسکس و در و بهر سسکس و در و بهر سسکس



برود و آید چو در اولت کند و هر کس کند بودا -  
 از سر رده روده آلت دفع نفذ طعام است و کوه از جنب  
 دلیف او نهالت از بهر که قوت و انوار در لقیق بنده باشد  
 روده آلتش نوعت و همه بهم پیوسته است تخت روده آلتی عشر است  
 بقدر معده پیوسته و بواسطه آنست که از معده اندر دکن دست  
 و این روده را آلتی حس از بهر آن گویند که اندر بر شمع بر راز دوازده آلت  
 است که از آنها باز نهند و این روده را است فرد آید است و در  
 پنج نوعیت تا حوالی او از چپ و بر خالی باشد از دفع او فرغ باشد  
 نوع دوم بد پیوسته است آنرا صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب  
 خالی بودن او آلت که منفذ زهره که صفرا از او برود و فرد آید و روده را  
 از شش شود و آنرا دفع کنند اندر ریه برود کشت ده است و تخت که بد  
 فرد آید صفرا صرف باشد و آن را زرد گویند و نفذ را بقوت دفع کنند  
 نوع سوم بد پیوسته است روده است در از تو نهاده تا هر چه غذا  
 را شاید و با نفذ برود و فرد آید باشد و بر تر از در معده شود و اندر ششها و  
 و تو بهار آن میگذرد تا ریه و سار بقی غذا را از نفذ می کنند و این سبب  
 و بر ماندن نفذ را در مردم را نفذ خاصیت بر خوشی در را در بوی  
 سه نوع روده را معادرات گویند از بهر آنکه او را این روده را لطیف تر است  
 ناهار است از آنها گرم تر و در برسد و آنچه غذا را شاید و زرد و بخت  
 و از نفذ مع لرد و سار بقی آنرا بجز رسته و از بهر آنکه این روده را

روده ناهار است چنانچه باید بر ظاهر او بهر قوت و از اندرون او در طوبت است  
 که طبعان آنرا بر وجه الاما گویند بیشتر است تا صفرا که در در یکدیگر و او را  
 بجز باشد و در زرد که بد پیوسته است آنرا امعاء غلظت  
 گویند و از هر کبوس که غذا را شاید بد پیوسته است و در کثرت فرد آید هم از آن  
 خالی نیست و از ریه امعاء غلظت تخت روده است چون خریطه از روی  
 ریه نهاده است و اندک میسر است و در او را یک منفذ  
 پیش نیست و آنچه بد فرد آید هم از ریه منفذ برودن آید بد پیوسته است و در  
 او را گویند و او چون معده و دیگر است تا جایی که اندر معده منقسم تمام یافته  
 نباشد در دفع باید بسبب همگی جگر و نهاد این روده بهر سبب  
 است تا هر چه در در ششها هم در آن منفذ از آید و اندر عقلت نفذ این روده  
 باشد که بجای فرد آید از بهر آنکه هیچ رابطه نیست و روده دوم  
 امعاء غلظت روده و قوت است با عور پیوسته است و بسور است معده و در  
 آید است و بجز تر یک رسیده پس بسور است باز آید است و فرد کوی  
 که رسیده بهر نزدیک بقوله را از چپ باز بسور است باز کنند است تا بر  
 مهره فقره دوازدهم فرد شود و در او ایامه سوچ میگذرد چون نزدیکی  
 رسیده است شکسته است و فرد از هم آید بد پیوسته است که اما س  
 سبز یکبار از دکه باد از روده با سنا برودن آید و حجت افتد که باله تا بر  
 آید و نام قوچ از نام این روده است که گفته اند و منفعت این روده  
 چون منفعت روده اخور است روده هم را از امعاء غلظت منقسم است



بقولان پوسته و این برود و فراغت چنانکه بفرمان حضرت زکریا است و بهر نقل  
 این برود است و بهر نقل و لطف جاذبه است تا از دیگر روده جذب شود  
 کرد و قولان و الاور زبانت تواند داشت و منفعت و فراخی او است که گمان  
 نغذ اندر و در جمیع بنو تا چون بجایست بزرگاست شود چنانکه فارغ شود و هر زمان  
 بر بنیاید پوست و هر پرون این هر روده چه پوشیده است تا حرارت اندر  
 رود تا روده روده و در برابر آنها نیست پوست است چنانکه که یک بر بنیاید  
 خویش مانده است و هر روده داد و گفت و تولد کرم کرد و اندر او روده  
 و نغذ اندر او روده و قولان عظمی کرد و بود و اندر او روده و نغذ اندر او روده  
 کرد و اندر او روده و نغذ اندر او روده و نغذ اندر او روده و نغذ اندر او روده  
 پرون نشود و دیگر بر او است تا بوقت دفع آنکه غده فله دارد و نغذ  
 تمام بر بنیاید و هر دو عضله دوم پیش قصب پوست است و در دو عضله دیگر  
 بر ریب نهاده است بر بالار عضله دوم هر دو عضله مقعد را بر چهار میانه و در  
 این دو عضله است نشود مقعد پرون آید **باب چهارم** اندر  
 از این ریه را بر روده و دست بل کو است و دیگر کو حب نغذ هر یک چنان  
 نیم دین است و پشت عصب او کو در پشت و کو بر او کو شقیق  
 الله و سخت و نراچ او میسر است و از بهر آنکه در ریه و شرب نهایی  
 غیبت و او را چسبیت لیلی غث عصبانی در ریه پوشیده است آن  
 ریه است آن غث عصبانی ریه و کرده ریه بزرگ از کرده چسب نهاده  
 است و او را دین است که تن مردم اگر چه یک است حکم آنکه بیشتر اندر او

دو گانه است و آنچه آنها و چهار و غفلها در کما و شربانها همه بد و بخت است  
و ما غم بد و بخت است پس بکنیم چون دوست پس و تب کرد که کرد  
و دیشد ناهر کی از جاز کار خویش میبند و بیان کرده و جبر منفذ است  
و که آب چون از خون جدا شود و از جگر پروان آید و بدین منفذ بگردد و  
الت کرده اند و کشیدن آب این منفذ است تا غدا با نذا هموار  
پس آب فروز باشد تا مردم اندر الت استفا میبند از بهر آنکه  
این غدا نیست لیکن مرکب غذاست و هر گاه که از خون جدا شد حاجت  
مند رسید و زبیر شد و جگر که تنز را بدان حاجت باشد اگر اندک تنز باشد  
از و جگر را نولد کند و از بهر آنکه همه اندامها دست و تنش نیز از بهر آنکه  
خادم دست غذا هر دو صافی و چکنه نیز از غذا را همه اندامها باید آفرید  
که رتبارک و شکر که را که غذا را بفرود و حضور را رساند از جگر سو کرده  
فرود آورده است و بگردد بگذراند و باز به لائرا آورده تا که ده نفوذ  
خویش آب را بجام از آن غذا جدا کند و آن غذا اندر دراز راه فرود  
و بر آمدن تمام چکنه شود چون بدین مرد اندام رسد چکنه تمام باشد و بدین سبب  
لباس باشد که اندر آماش و ریشها کرده بود و منزه نانش کرد و در پنج و چهار  
بدل و تنش باز کرد و لباس باشد که بخار لبیه با که از ریش کرده مرالا بدیل  
بر شود و خفقا و غنتر از دراز بهر کرده منفذ اندر مثانه است و است و است  
اندر نیز منفذ بمثانه آید و طبیان این منفذ بر آنج کوبند و جانب عذاب او  
سو مهر و تنشت تا مردم الت را با سانه خم خوانند و دو کوفت او را



و نذر رفتن و آواز دادن و اندر زدن بر عضله او بدید آید و این را که اندر زدن  
گفتند که اندر زدن است و اندر زدن آن و نذر مصفا که نذر را بپوشد  
بلکه زدن به فوت میباشد باد بر اندر زدن و باد عینه مزارد قوت بدون جستن موقوف  
آن باد باشد و او به مخرج است بر نذر مخرج را نذر از مخرج کونید طرف اندر زدن  
خایه سوسنه نیست لیکن مخرج است و طرف دیگر نذر قضیب آمده است و اندر  
نذر مخرجی بول نذر قضیب آمده لیکن مخرج باقی خایه اندر زدن نیست نذر قضیب  
اندر زدن و اندر زدن مخرج را راست نذر باشد مخرج که حب باشد  
و آقا قضیب موقوف است از رباطها و عضلهها و نذر مخرجی که اجوف و نذر  
رستخیزان و نذر عضلهها و اندر زدن رباطها است که از استخوان زمار رسته است  
و اندر زدن نذر کبار است و نذر آن وقت باشد که آن نذر اولی باشد  
نذر و حوالی این را با نذر کبار است نذر آن از آنکه لایق این عضو باشد و نذر  
از مهره سر نیز رسته است بدو پوسته و او را چهار عضله است دو از استخوان  
بر رسته است و هر دو پهلو را و بار نهاده بوقت نذر زدن نذر نذر  
نذر آن سبب فراخ کردن و نذر عضله دیگر هم از استخوان زمار نذر قضیب  
پوسته است هر که بر دو عضله سبک جا کوتاه شود و بهم باز نشد قضیب  
باشد و هر که یکی کوتاه شود قضیب بجانب آن می کشد و هر که هر دو  
کوتاه شود قضیب بجانب زمار می کشد **باب** نذر نذر  
نذر رحم نذر جایگاه تولد فرزندان و نذر آن همچون نذر آلت مردان  
باشکوه حیوانه که رحم یا نذر خایه است و کردن رحم یا نذر قضیب و رحم میان

میان منفذ نشانه و در ده متعین نهاده است و از مخرج نذر نذر نذر  
و در زدن میان آن نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
که اندر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
و رحم و نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
یک جانب را از نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
همچون طوق کر و حسی ابدان عصبست و کردن رحم جبر است با غرض و نذر  
بعضی نذر از دیگر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
و در نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
نه اینست و نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
از آن رباطها نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
میشود و رحم گسترده میشود و چون نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
و هر دو اندر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
فرج نهاده است و او عینه نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
پوسته است و این نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
و بر کنار رحم دو فرزند است بر سران دو سر نیز نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
او سر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر  
مباشرت هر دو نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر







در طبقت و بهشت به یک ازین کیفیتا بقوت و بدرجه کما شاءوا یک گشتند  
بر چهار سبک را به سبب انداخته است و در آن محسوسات با قوت و با قوت  
موجودات چهارده قوت بنیادی قوت است و در چشم موجودات و قوت حس است  
است و در زبان موجودات و اندر گوش و بینی و چشمان با حسن باطن پنج قوت است و در  
در قوت است که در آن محسوسات تحت به در سه در روی مجید کرد و در  
حسن بیشتر است و آلت و آلت که تا به محسوسات اندر و در سه در و در  
جود است از مقدم و مانع از به اند این حس است و لطف است و از سه در و در  
و در قوت مجید است به مقلود چهارم موجود چشم حافظه با مجید قوتی است که سه  
که در آن است و آن صورت غایب شود این قوت جمال آفریننده و در  
بنده است که در آن آفریده باشد پیش از آنکه در آن قوتی که در آن صورت  
ممکنه است که در آن قوت مجید است از مقدم و مانع و این جزو پسین است  
که با کرده اند که لطف است از حسی مقدم و مانع است و محل آن و قوت  
اول آن است که در آن است و در پسین آن قوت مجید و مثل آن است که در آن  
کرده اند که در آن قوت مجید است و در پسین آن قوت مجید و در آن قوت  
نقش پذیر و در آن قوت مجید است و در پسین آن قوت مجید که در آن  
و قوت مجید و در آن قوت مجید است و در پسین آن قوت مجید که در آن  
قوت پسین است که در آن قوت مجید است و در پسین آن قوت مجید که در آن  
صفت قوت دوم مقلود است و بعضی محققان این قوت را که به مجید گویند  
مقلود بهر که این قوت را قوت متوهم میگویند و در آن قوت خود که در آن

قبایم تند و را میجو گویند و شرح متوجه به هم اندرین باب باد کرده و آید و اگر این فوت  
دوم را عقلی است و فرماید و را مظهره گویند و فرق میان فکر و محسوس است که محسوس  
غیب است صورت محسوس ندارد و از باغی شش چشم باز در جسد باشد  
بسیار تصرف و مظهره اندر صورتها که او را آن اقسامه باشد و تصرفها غیب است  
تفصیل و کما فی تفصیل و کما فی صورت محسوس از فوت حلقه باز خواهد داشت  
تا محسوس را تصور کند اما از کتب که این فوت کنند چون صورت است و با  
تفصیل چون صورت آن را با دوسریابی است و با و اما صورت تا محسوس چون کوه  
و خانه یا فوت و مانند آن است و محل این فوت جزو میانین است از و باغ و فوت  
اند حیوان بجای مظهره است اندر آن از بهر آنکه حیوان را مظهره غیب است و مظهره  
از آنکه صورت محسوس نیز غیب است آن را دارد که مظهره آن و این فوت شنی  
مظهره اندر حیوان است فوت مظهره است و مظهره فوتی است حیوان از آنکه مظهره محسوس  
که در کتب تا محسوس و کما فی مظهره محسوس که این تا محسوس خواهد از صورت است  
و کما فی مظهره و در مظهره او را آن کند و مظهره بروی که او در شصت و از مظهره  
که او را بعضی گفته صورت و دومی او را آن کند و مظهره بروی که او در شصت  
و مظهره که این کما فی مظهره که از مظهره محسوس تا محسوس او را آن فوت  
آن را از مظهره و فرق است میان این فوت و فوت مظهره بدینکه این فوت  
معنی او را آن کند و این کما فی مظهره که او را در مظهره میانین است و در فرق  
کنند تفصیلا و از کتب محسوس تا محسوس که این را با کرده اند و اما فوت چشم  
طلب حلقه است که نزد یک محققان فوت چشم است و این فوت را فوت











[illegible][illegible]

در کتب معتبره از ابن کثیر



[illegible]

۱۲

تبسم به روح میباید است و بجای روح نیک شده از وی در روان چنانکه از موضع آن  
 یاد کرده است از برای حرکت ثریا در گشت دل بسیار است و بعد فوت حیوان از  
 غریزی است ازین بقوت حیوان ازنده است و حرکت غریزی اوست و فوت حیوان از  
 بقوت روح غریزی رسد و از اینها هم غوهای بنام غفشان بقوت حیوان ازنده است  
 و هم حق پس فوت غنی فوت حیوان ازده فوت غریزی و بعد و بعد بنی برود  
 پس بسبب دل هم غوهای از ملک دل معلوم توان کرد و ملک دل از حرکت ثریا در  
 صفت جان که ملک فوت حیوان از ملک دل و ثریا نهاد ملک روح جان و این  
 از حرکت ثریا توان است از برای غافل فوت حیوان است و فعل او غنی است و دل از حرکت  
 آنست و از غوهای دل و ثریا نهاد فوت و روح پس بسیار است بر ثریا نهاد از غوهای  
 جوید و از فعل زردی و دین و اموری و اموری و دین و دین و آن دو که هر دو از آنست  
 مردی و از حرکت غنی و دین و آنچه در بقوت ملک و ثریا است پس از آنکه هر که این  
 از برای احوال هم حق و احوال بسیار که قوام غنی است از برای غنی شود و بسبب این که غنی  
 از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است  
 نمود آن غنی نباشد و از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است  
 و یکو از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است  
 بنظر غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است  
 دوسته آنکه در پیرای ملک که در پیرای ملک است از برای غنی است از برای غنی است  
 از غنی و غنی غنی در غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است  
 از غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است از برای غنی است



















[illegible]

غفرلہ

[illegible]

82















[illegible][illegible]



























































[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

حقائق

[illegible]

لاست خجرات جز نبه در کلمات لغت طبعین هم در راه اول اندر پی







چشم در روی دیگر اهمیت روشنائی خاصه روشنائی آن بسیار کم کننده باشد بر سر مفاصل  
 در تبسین و غیره موجب مقدسه مافوق باشد روی سرخ شدن و تیره و معنی مقدسه جذام بود که  
 به نهن در اندر او تمام کم کننده باشد بکشته یا بقطعه شدن و طریقه در رگها یا مفاصل و در چشم  
 و اطراف هر کجده شدن که بناری انگیختن و اشیاء گویند کم کننده باشد به مقتضای بول و در رگها  
 باشد به تباهی مفاصل و غیره و در تمام طبع و غیر طبع از حد معهود چون شهوت قتل و خواب  
 و همداری و درق و ادرار بول و ارجح طبع و خواها و دیدن و شهوت مباشرت و سبب  
 و گفت و محاذ و سبب انگیختن بول و سایر به تمام در برابر از این و در تمام به باشد  
 حال نشانی مدای و شیشه در این کم کننده باشد بفرود آمدن آب چشم نقطه با چشم  
 بسیار چون در در فضیای پیش چشم پوسته مقدسه فرو آید آن آب بسیار که از جانب  
 بنیان گرانیده شود و در صورت معهود اندر بول گردد و علت آنست باشد اندر که در قاعه  
 پوسته اندر قاعه به سبب گرمی و مقدسه به سبب به حس گرانند اندر به طور است  
 اگر باشد اندر جگر باز بید کم کننده باشد به بر قان بر از رز و در سوزاننده به کم کننده باشد  
 به سبب به سوز و در ثورات مقدسه غرضی غلبه باشد و سبب غلبه قوی ای بسیار مقدسه بر صلب  
 اند به سبب مقدسه بر صلب باشد بقوه شهوت و دفع اندر از معاهد مقدسه قوی  
 به بدن ناف و در پشت که هر دو به یکدیگر در این سبب و در سبب و غیره که در این  
 مقدسه سبب طبع بود که در بدن و نهاده و در غرض در موضع از تمام کم کننده باشد  
 بخوبی در آن موضع به ششم اندر که در چهار وجه اندر چهار وجه که سبب این چهار وجه

[illegible]















[illegible]

پیش

[illegible]











[illegible]

که بخوانند کرد به او  
و آنکه باید که در شب و خضر باشد بهر کجای که در

باید خورد و هر که اندر نستان چار شود و زود پشیمانی که بگوید بهر آنکه سبب قوی بنان  
 برای نستان ما و تها حرکت کند و استوای نستان با سهل صواب زلزله باشد  
 و یک چهارم از پشیمانی که هر کسی که افزاشته بود آن و نیم آن خشت زویش  
 زودم زدن اندر هوای آن استان زودتر مسکنی را نشیب زوای آن گرم زوای آن  
 آنجا به تودم زدن اندر زوای ناخوش تود هر مسکنی که در بیک جانب ای کوه باشد و در دیگر  
 جانب دریا هوای آن تر باشد و بارانها بسیار آید و اگر زمین آن خشت و صلب باشد و کوه  
 آن سنگ بود و صفت کمتر بود و در کوه محل باشد و زمین است زوای آن باریک تر باشد  
 و اگر نزاع دلبست گرم باشد و خونها و بارانهای غوغا بسیار آید و اگر مسکن اندر نشیب باشد  
 و اگر با این حالها جانب شمال بسته بود و دریا در جانب جنوب بود و ماده چارای دریا  
 شهر بسیار بود و مسکنی که در میان کوه و معدن بود و نقطه مانند این بود و زمین در آن  
 در بود و مسکنی که با باده خشت باشد و هوای آن درشت و مسکنی دریا تر باشد و مسکنی که بوی خشت  
 که کوه مقابل شرق باشد و هوای آن درشت باشد و مردم با قوت و دراز عمر و درشت سخن باشد  
 و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا زوای او بود و هوای آن خوش و معدن بود  
 و مسکنی که اندر میان ابراهان باشد و در میان چشمه و مرغزار باشد و بوقاصه که خشت است آنجا  
 غیر آن نولد کند و مسکنی که در میان دریا باشد و در آن درشت تر باشد و بارانها و بارانها  
 به زمین و در آن شهر به افاده باشد و کسب خواهد که خانه و مسکن خویش را در بنا و دیند  
 اندر این چنان باشد که خانه بلند رود و در آن سازد و همه خانه را در و سوزی شرق کند و کند  
 و در یک گوشه کند و چنان سازد که شعاع افق اندر چترای خانه در آید و سقف خانه چیده  
 و در یک چهارم از نستان به هر چه باشد و پشیمانی که هر چه باشد که مردم پوشیده نخت



















[illegible][illegible]



[illegible]

*Umbra*

[illegible]



با دغ با بوزنه باند و تاب گرم نمیکند کنند و در دمای که با خطر است نسبت به بزرگ  
 تر و در دم گرم شست بکند و بوزنه مان چهار درم بکوبند و با کنج بر سر شستند  
 از طعم بخورند این بکثر است باند صفت دانه می دیگر تر است پاره پاره کنند چون  
 در دم دانه غصه را می نهند تو بر تو بر هر نو اند که ملک بر می بکنند پس مقدار کمی  
 عسل بر سر آن کنند بکشد بنهند و دیگر روز پیش از طعم خوردن دوسه خطم بر سر آن کنند  
 اگر باز نکند و باز در میان طعم با بای تو بخورند تا در دفع گرم بکشد نسبت به  
 بکاه مذق که در باب هر از و هم اندر هر نفع و حیات فصد استغرافی می است از هر که  
 همه اضمحلال خونست پس هر که که فصد کرده شود از هر خطی جزئی استغرافی افند پس نسبت  
 استغرافی می کوبند و نسبت فصد است که هر که که یک یک بنمایند رک و تو دغ و خفت  
 برون آمدن آن حیوان و به چنانکه مصلحت باشد برون نماند که در اندک با سپارد و در  
 مسدود و دمی که اگر تغییر کنند در رک آن در دوی دیگر خط ناک باشد و اگر از کشته  
 داشتن و خورد بود پس سیفیت فصد فزون از نسبت دیگر و مستر اخلاص است فاضل  
 خون اندر تن بسیار است و بعضی از شایع است که معلوم است که جگر گرم است و بعضی  
 بسیار است و نوله خون اندر جگر باشد پس سبب از خون حرارت طبعی است و بعضی  
 بر است و بر آن پورده شود و مرکب حرارت غریزی که معدن آن است و است و خفت  
 خون از او به تن برساند و پس سبب است که هر که که خون لطیفی بیشتر از آن رزده پدید  
 ضعف است و غشی شود که ضعف بزرگتر است که در رک بر رک از جگر بل پورده است  
 و بعضی تمام از خون بر سر اندان خون اندر ولی مرکب قوت حیوانه که در اندر پورده  
 بر دود به تن رساند و پس سبب است که هر که که خون از شریانها پورده شود قوت حیوانه باطل گردد

و جوان پورده که تیرین از شایع خون است که پورده را بکین کنند و تازه در دانه بر این صنعت  
 یعنی شستگان خون پورده کردن در اندر شستند از هیچ حال و این سبب است  
 به که صنعت خون انوقت باشد که شستگان از تن چند است که پورده است و این  
 که پورده که مقدار آن بیشتر شود و با مزاج آن بگردد و طبعی شود و سبب چاره ای که در و نایل  
 کردن حال طبعی دانه و طبعی و جگر است و عذقی خواسته اند که گفته اند که هر که که چهار روز  
 بکوبند یا چیزی اندک و نفع دانه هم مزاج خون دم مقدار آن با عذال آید و پورده کون خون  
 صحت بناید جواب آن گفته اند که این هر هر صواب است یعنی دانه باید تا خون فاضل  
 با عذال باز آید و اگر این تواند بود که است پیش استی که مصلحت بر و پس انبردست مقدار  
 خون که پورده که در صواب است که اندر پیش حال بر جگر پورده شود و نفع و اندک و اول  
 و مقدار می خون فاضل پورده کردن تا حق فاضل اندر پورده کون خون افند و بوقت  
 در حال با کوبند و این از پیش خوان و است و او نیز است که در حال فصد طبعی است و بعضی  
 تا هر که که اثر تغییر ضعف بید آید از صواب پورده تا به نده و در آنکه خون فاضل باشد تا  
 رنگ تمام آن گردد و با جگر است که اثر ضعف بید آید و از آنکه ضعف فاضل باشد تا رنگ  
 آید خون کمتر شود و بناید است با اثر ضعف بید آید و در آنکه سبب فصد پاری خون و  
 خون گردد و بناید است و بقول دانه پس سبب بکوبند که اندر شست و به سبب پورده خون  
 رنگ که در نماند است که بر سبب یکی که ضعف بید آید و دوم آنکه آس قوی باشد و رنگ  
 خون در جگر و دوم ضعف باشد از هر که که آس گرم و در آنکه کندی خون سبب باشد و خون را  
 اندر انقوع فاضل شستند و بناید است پورده پورده و در دانه که اندر فاضل مقدار  
 بکشد که سبب تمام کشته و دانه که کسی را که فصد است و کسی را که فاضل فاضل فاضل فاضل



از هر که سپار باشد که این رگ اندر میان دو عصب باشد و با سلیق را از بهر  
شرایف از موضع خویش بگوید زود باز نهان باز در رگ بیاورد و از هر که از رگ  
بگذرد و باشد که از هر دو عصب او شیران بود اگر چنین باشد دست از آن بیاورد  
و رگ دیگر بیاورد و از هر که نهان که با سلیق را به بند می آید و در رگ  
رگ مانند عسل و گوز نام دارد بیاورد آید بیاورد که با سلیق را به بند می آید و در رگ  
و دیگر بیاورد به سلیق و اگر دیگر بیاورد و دیگر در رگ بیاورد و دیگر بیاورد  
از آن رگ بیاورد و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
بیاورد و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
باشد و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
بیاورد و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
فردا که رگ و بیش از بالا برگردد و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد  
زود باز در رگ و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
شالک بیاورد و که می چند بود و که در هر رگ و در رگ بیاورد و دیگر بیاورد  
بگردد و آید و از اصل رگ هر شش بخود رسد از هر عصب او از اصل او از میان رگ  
اصل او از اصل رگ و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
نشست و بخود شالک بیاورد و عرف این را دستاری بگوید و از رگ و دیگر بیاورد  
منفرد و نه از رگ و در رگ و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
و از رگ و در رگ و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد  
بست از رگ و با سلیق را به بند می آید و دیگر بیاورد و دیگر بیاورد

[illegible]























[illegible][illegible]







و پخته غذای گشت یک کنگ بود و عسل مقدار آنک تر با یکدیگر با چغندر چینی  
 است هر یک یکبار پخته غذای یکبار شد بکن عسل انداخته من آب پخته است  
 بخورند اسهال آرد و اگر آب اول را بریزند و آب تازه باز بجای کنند و به پخته است  
 بریزند و سه کت چمن کنند و بعد از آن او را بخورند اسهال باز دارد و دیو پوت چمن  
 بکن مغز پوت تا بفرستد آن می دانه عسل است فرود به استرغاف معده را سود دارد  
**مسکرم خشک** بر جبه دوم و زده است اصل معده را در فضول بنویسد و کنگ را  
 داشته نفع آن اسهال آرد و دلفب برداشته این معرث بنار و <sup>و چنان</sup> بفل است  
 خشک بر جبه معده را در سر فکس و کنگ نفس را و غذا و نه خشک است را سود دارد و عرف  
 انداختن از جگر گرم است گرمی او را بخورد و به است و اندوی جوئی است و اگر کنگ را  
 است غطاکت معده کشاید است و غذا و نه در معده و خشک بکن بنی را سود دارد و فایز کنگ  
 در آب بر جبه اول غذا و نه سر فکس را سود دارد و طبع نرم که نفع خشک که به آید در جبه است  
 پس به کرد و پخته میل به آب سبزه نیز تر است و حرارت بخند ضعیف تر است و جگر  
 خشک تا به جبه چهارم نغم در مین کند و معصبا را گرم کند بعد معده موافق تر است کنگ را  
 در بخورنش معده تر است و خشکی او کمتر سه و دماغ را بکشد به اندر روت دارد و اگر از پخته  
 نوی تر است فسل گرم تر است بر جبه اول و کنگ او گرم است بر جبه سیم تر است نفع است و کنگ او را  
 بشکند معده را بپزد آرد و نفع آن است اگر پیش از طعام خوردنه طعام را بغم معده برآورد و اگر پس از  
 طعام خوردنه طعام بکشد زود طبع نافه را در پوت او بکشد و کنگ او را بکشد که در دماغ سبز و  
 برون به بر و در یک اسهال و معده جلک کشاید و بر قان را بیل که کویه نشانه نذر یک است  
 و شک پاک که تری زندی ده و درم با چندان شیر تازه با روغن بادرم نفع معده و <sup>عسل</sup>

مفت است و معرث او کرده و نشانه غلیم است از بهر آنکه نشانه از عصب است و هم سبب  
 جاسای دماغ و زبان دارد و بکن غذا و نه معده گرم را و خندم را سود دارد و غذا و نه نذر غیر  
 جو سانه عرف <sup>عسل</sup> و چنان ما به است که جوار و مو اصل از ما بهی خور کنند و اندر آب  
 نذر شده یاد کرده است صنوبر حب صنوبر که جوار و مو اصل از ما بهی خور کنند و اندر آب  
 ریش کرده و نشانه را پاک کند و پوت او شکم به پخته و درم پوت او بریان کرده و کوفته  
 کسی را کنگ از جبه به بول که سود دارد و عرف الف قلع سرد تر است بر جبه معده را  
 را و او نغم را موافق بنایند و غذا و نه صفرا را سود دارد و در دماغ و نولون را نیز موافق مینماید  
 جوار و شک سرد تر است بر جبه سیم نغم و نذر شکم جوار نفع تر است آب که رسیده است  
 حرارت معده را ساکن کند او را در او کمتر زده او را در غریزه است و ری بخت کرم در  
 اول بلیف است و زده انبه و کنگ و حق را به بر و غذا و نه نغم را نغم نفع تر است و مینماید  
 خوردن و غذا و نه کون سه جگر و سبز بکناید و هم فایز دشتی است بپوست ناله پوست  
 گرم است بر جبه م سینه پاک کند آرد و نه نغم را نغم نفع تر است و نغم را سود دارد و کنگ  
 بنایند فسل کنگ او گرم کند است و در اسبک خشک آن و نور کور و معده  
 بریان کرده کم مغز تر است و بنایند فسل کنگ او گرم است بر جبه سیم و در جبه اول نغم  
 به بود و شک بکشد بکشد و در جبه عرف را ران اندر شیرین سرد تر است بر جبه اول تر است  
 سرد خشک بر جبه دوم اندر جبه غذا و نه صفرا را سود دارد و نغم تر است حرارت معده را  
 و نغم تر است و در دماغ و نغم تر است بر جبه سیم نغم و نذر شکم جوار نفع تر است آب که رسیده است  
 کم مغز که در مین بکشد بخورند است و چون ترشی از نغم سرد خشک بر جبه سیم معرث  
 طاعت با دارد و نه نغم و جوت آب که و خفیه سود دارد و اسهال صفرا را بر دارد و سنا



[illegible]

ۛ

[illegible]







[illegible]

فہرست

فایده یکس اینست و سوم بسیار به سخن وی که او است اما مقدمات درم گفته و بسیار درم  
بدون آورد و سوم در جمله فرایند است و باز نموده که کم کنند و در درجه شش است که یک  
طبع نرم دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده تر از پخته باشد و عمل اندرین دندان بجا نماند  
طبع گشته در دهان که این را وقت بر آمدن دندان بود و زایل کند و برین طبع گشته است  
را نرم کند و زبانه کند و برگزیده که افعی طبع گشته بود و در دهان ذات الجنب را سود دارد و در  
بهنه و شیب سازند تا اسهال و روده را سود دارد و اگر خفته گشته بود و در دهان و در دهان  
زهره اگر کسی با شیب در وقت **حرف سیم** اسهال را نرم کند و بر پخته باشد و در  
زهره و در هر شراب و کرده و اگر کم کند یکس صفت در دهان که یک است اما تازه گرم  
با غوره و منی فرایند است و اما هر شوره نزدیک است با یک صفت و اما بهانه به انواع با طبع را نرم کند  
طبع هر شوره خفته گشته در و برین را سود دارد و چون با هر تازه برین گفته اند با به هر پخته  
بر در فتنه که زهره یک بود و اما با بخارسان که گویند که گشت او شنج و تند و در دهان و از فتنه  
است و این سبب گفته اند که مزاج او مزاج غریبی نزدیک است و در گوشت از وقت که شنج و تند  
آورد و در گوشت او خور و بپاکن برده و طبع او گوشت او خور و در دهان را سود دارد و در  
سینه و تریزه با بپاکن برشته گزیده و کلب را سود دارد و در دهان که بر دهان و در دهان  
خشت اما مطلوب نیست که اعصاب او مستحکم است از در دهان و در دهان که با به دهان و در دهان  
دینی با از او در پی چکانده و در دهان و در دهان و در دهان که با به دهان و در دهان  
او را بپاکنده و بر بپاکنده که در دهان و در دهان که با به دهان و در دهان  
خون او با آنکه خشک است از او بپاکنده که در دهان و در دهان که با به دهان و در دهان  
خشک گشته و گویند با در دهان و در دهان که با به دهان و در دهان که با به دهان و در دهان



[illegible]

بسم

[illegible]







[illegible][illegible]



[illegible]

۱۱۱

[illegible]



[illegible][illegible]















ریش نه اندر هر چه که بر آید در پیش در است که حرف نشین شغلی می گوی در و در کنگر کنگر  
 موی را خوب کند و درها و شیارها را سود دارد و شیبانی که در زخمها را اوکت نه جگر که خیم و سید  
 جراحان را بیل کند و در او را اندر هر که به پرورده و با آتشی که کم کند کنند و بجز نه شود و در او شایسته  
 است بر هر اول و خشک بر هر دو هم خد او که در خاکش تن بود و در دو صند و جگر را وقت الح  
 خد او را در است **نیمه** که در خشک بر هر دو هم بر تن و بر من سر که کند که سود دارد و در  
 در ای سسر نه اندر جمع مفصل را بیل کند نه بجا او است از منی بهر است روم خشک و در  
 خاکستر او بر دهن زیت بر او اشک کند و بر دهنی که بود بر می آید طلا کند موی را در  
 و حب القوی را بکشد و مغز تر که در تیل و مغز از هر ما بزرگ و شل و در ای هند که در  
 بر هر سیم بر آب بکشد و خد او در و صند را سود دارد و در آن تخم نبات است چون بنوس نبات که  
 بخاوه از هر است بر در خشک بر هر چهارم از این است و پانزده و شربت او را در موضعی که موی  
 بر کنند و بر خد که در آن دستان زمان طلا کند که طلا کند و در بزرگ شود و طلا کند که موی را پیشتر  
 اندر بتوی است بر کرده است **نیمه** در او را شایسته که موی که بکشد از هر که در آن است و بر هر دو  
 باشد بر هر دو هم از صند و در دمای ب منفعت در چشم را در شنی که چشم را در آن است که در  
 و بر هر دو هم در آن تر مندر سر و خشک بر هر دو هم اسهال منور که در چهار بهای که موی طلا  
 قودری که در وقت سرخ دانه در است بر هر دو هم از هر اول و با آتشی که صلب کند که در  
 و طس و تاس پس کوشش را اصل طلا کند و در او در وقت او وقت موی زرد و نوب  
 در است بر هر اول و خشک بر هر دو هم **نیمه** در او در ای هند است بر هر دو هم در خشک  
 بر هر دو هم خد و کوشش بن و خد او را سود دارد و نفسیا منع سد اب دهنی است که در  
 خشک و خدای رطوبتی خوب است بر سبب نوب است نه منع است و در پس کمال قوه او در

و در او اشک موی بر او را بکشد که در پیش در است که حرف نشین شغلی می گوی در و در کنگر کنگر  
 موی را خوب کند و درها و شیارها را سود دارد و شیبانی که در زخمها را اوکت نه جگر که خیم و سید  
 جراحان را بیل کند و در او را اندر هر که به پرورده و با آتشی که کم کند کنند و بجز نه شود و در او شایسته  
 است بر هر اول و خشک بر هر دو هم خد او که در خاکش تن بود و در دو صند و جگر را وقت الح  
 خد او را در است **نیمه** که در خشک بر هر دو هم بر تن و بر من سر که کند که سود دارد و در  
 در ای سسر نه اندر جمع مفصل را بیل کند نه بجا او است از منی بهر است روم خشک و در  
 خاکستر او بر دهن زیت بر او اشک کند و بر دهنی که بود بر می آید طلا کند موی را در  
 و حب القوی را بکشد و مغز تر که در تیل و مغز از هر ما بزرگ و شل و در ای هند که در  
 بر هر سیم بر آب بکشد و خد او در و صند را سود دارد و در آن تخم نبات است چون بنوس نبات که  
 بخاوه از هر است بر در خشک بر هر چهارم از این است و پانزده و شربت او را در موضعی که موی  
 بر کنند و بر خد که در آن دستان زمان طلا کند که طلا کند و در بزرگ شود و طلا کند که موی را پیشتر  
 اندر بتوی است بر کرده است **نیمه** در او را شایسته که موی که بکشد از هر که در آن است و بر هر دو  
 باشد بر هر دو هم از صند و در دمای ب منفعت در چشم را در شنی که چشم را در آن است که در  
 و بر هر دو هم در آن تر مندر سر و خشک بر هر دو هم اسهال منور که در چهار بهای که موی طلا  
 قودری که در وقت سرخ دانه در است بر هر دو هم از هر اول و با آتشی که صلب کند که در  
 و طس و تاس پس کوشش را اصل طلا کند و در او در وقت او وقت موی زرد و نوب  
 در است بر هر اول و خشک بر هر دو هم **نیمه** در او در ای هند است بر هر دو هم در خشک  
 بر هر دو هم خد و کوشش بن و خد او را سود دارد و نفسیا منع سد اب دهنی است که در  
 خشک و خدای رطوبتی خوب است بر سبب نوب است نه منع است و در پس کمال قوه او در



















[illegible][illegible]











[illegible]

三

[illegible]











سینه اسرون را در یک کوزه یک درم با کپکین برشته شترتی کیده در آب گرم بمالد اما اگر سینه  
دفع سرد را دفعه دوم دفعه شش و هفده در عرض را سود دارد و پنجاه قیرین و نوزده قیرین  
درم سد آب حبس خفیا نازد از دم شبیلج حبس انداخته پند شترتی از هر یک یک درم  
با و یک از کپکین برشته شترتی کیندل بخور حبس انداخته و نوزده قیرین یک سد آب حبس  
با کوزه و شترتی نیم مغز اسامیون کرد و با مغز دوام شترتی میل و حبس بود و حبس  
از هر یک درم یک چهارم و شترتی درم مغز اسراب حل کنند و با کپکین برشته شترتی درم  
شمال تب در صحره بادار است کنند هزار کینه از هر یک سه درم و شترتی با نوزده قیرین  
در روغن شترتی خفیان از هر یک درم با کپکین برشته شترتی در روغن شترتی  
در روغن اسود در دوزخ در دوزخ میل کنند و نوزده قیرین شترتی سد آب حبس  
با اسوس زعفران حبس پندار از هر یک درم با کپکین برشته شترتی درم  
مخون اسود در دوزخ با کپکین اسود کند و در روغن شترتی کوزه و نوزده قیرین  
درم سد آب حبس در صحره از دم شترتی در دوزخ و نوزده قیرین شترتی  
با نوزده قیرین سد آب حبس پندار نیم سینه شترتی از هر یک سد آب حبس  
حل کنند و در دوزخ با نوزده قیرین برشته شترتی نیم شترتی از نوزده قیرین  
سد آب حبس پندار نیم سینه شترتی از هر یک سد آب حبس  
شترتی از نوزده قیرین سد آب حبس پندار نیم سینه شترتی از هر یک سد آب حبس  
از هر یک درم سد آب حبس پندار نیم سینه شترتی از هر یک سد آب حبس  
سد آب حبس پندار نیم سینه شترتی از هر یک سد آب حبس

九

[illegible]



1997

[illegible]



[illegible]

5

[illegible]











[illegible][illegible]



[illegible]

三

[illegible]



[illegible]

10

[illegible]



[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰























[illegible][illegible]



[illegible][illegible]































سبب محنت که معده و منقح جمیع باریک و در معده آنها آنچه که سبب سوء مزاج است  
یا سوء المزاج ترساده به فیاض تند سرخ افتد و بنی مضطرب ضعیف و بی طبیعت باشد و بنیاض و در  
نوبت ضعیف به بنی ضعیف و متواز نشود و در زیر بن قوت و افتد و نظم و دیون سبب باشد  
و محنت که سرخ به و سبب کضعف جگر که در محنت در خون در و بر صغیر باشد  
جگر برده چو سینه از بهر جدا کردن آب و سیم صغیر در و از بهر شستن نفس غریبی قوت  
که آب بر دانه از بهر جدا کردن و دی که چه به آینه یا آتشی و در اینجا که لغو منقح به یک شد  
به و در خود کو یک بشود و صلیح بریزد و اینجا که رنگ بگرداند و که بجزر و در قوت صلیح بریزد  
معده طریق محراب از صلیح این محنت است که صلیح قوی مشتعل شود و محنت چهارده  
محنت روز که در و از محنت قوی به تا چهارده روز در فصد آید صلیح قوی بکشد و که انداخته  
محنت شایسته تر است از شربت ها چون مالد و محلول به مالد که محنت قوی به چون نوقا  
خشک و سنگین مالد و اندک نوزد و بطوس از آب و دیون و سیم چون این صلیح قوت و اندک  
محنت خض و در بنی و در دانه که بن به اصل و طبع صندرس به اصل و در نوبت  
ضعیف به کجاست بر بن که محنت اندک خود و در پس که شکلی صافی و در باج به در و در  
زده و بر کردن به شکلی و با آب اصل و اندک در آب از بن محنت بنی در و در  
به اگر که شراب از معده مضطرب و ریش شود و در که که در و در که اندک از بن به قوی  
است و اینجا که فصل است و عمر و مزاج و قوت محنت به آغاز صلیح بفعده که  
از بهر که فصد به شوائب خلقت و خون مرکب به فصد طست و اگر مالد به بن  
محنت بیشتر تب و باقی به نوزد و طوس یا سحر یا به القوی و اندک از بهر اصل  
محنت حل کنند به اندک پس از بن محنت فصد فصد که فصل است و عمر و مزاج و قوت

مک

[illegible]



[illegible]

درباری

[illegible]



[illegible]

مختار

[illegible]







[illegible]

444

[illegible]



و بجهت بسپاردن و خارج شدن می خوردن بر آن آلوده کننده و برمی نمند و در وقت  
 نیم گرم بر نمند و با سبکی که اخلاص و حفر قوی باشد **باب ششم** از علاج صداع و تب  
 فرمود بسبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 شود و با سبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 نوله کند و اگر در این آب و زرب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 زرب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 بر دهن غشیه با بونه اندر آب و زرب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه  
 و نیم گرم پس بر سر بکین و اگر خواب بر دهن پس می باید و شستن از کرب و زرد کوه  
 حشر ساق خواب خوش باشد اما غذا هرگز نه کوک و کک و کک و کک و کک و کک  
 زرب که سخت قوی باشد و با سبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب و صندل و زرد کوه  
 و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک  
 به دار زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 سبب زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 با آب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 در اینست معنی و از جوهر که بجز این با سبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب  
 و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک  
 سخت زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 پاک کرده و ساق پاک کرده و ساق پاک کرده و ساق پاک کرده و ساق پاک کرده  
 راست و راست کوفته و چینه و چینه و چینه و چینه و چینه و چینه و چینه و چینه  
 با بونه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه

از این

زرب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 هر که در ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
 استین خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
 وقت زرب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 بود و در ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
 به روزی ماهه آن اندر شست و با سبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب و صندل  
 به شست و با سبب کسب آب گرم و طبع شیب و تخم زرب و صندل و زرد کوه و زرد کوه  
 از کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک  
 زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 دارد و از آن شقیفه لازم که در شربان صداع است که در دهن است و نوله کند و  
 نه لغز صداع و در اعلم **باب اول** از کف زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 است با سبب اول میاید و است که تو این صندل و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 از است و از زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 اندر نه برای صواب فرمودن اما آنچه از زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه و زرد کوه  
 بعضی دارد و با سبب شست و آب سودا که در دهن و این را بنام می گویند و چون  
 شاد و خوش و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 به سبب شست و آب سودا که در دهن و این را بنام می گویند و چون شاد و خوش  
 و خوش و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 از این است که شست و آب سودا که در دهن و این را بنام می گویند و چون شاد و خوش











از بین نماند چون بوسه دهد آید و پشه در پیش که در دیریم کشند و قوامی ببرد و بوسه  
اگر بوسه و موضع آن اگر پشه سبب آن غنوت سودا باشد و در آمدن بکار آن  
چشم را که پشه سبب آن غنوت غنیمت و اگر مرغ پشه سبب آن غنوت غنیمت  
استغفار باید کرد پس اگر و با شفاف و زیر کشیدن و پوست ساقی روزی چوب  
بر دهن مرا شفاف طه کردن و اگر کین پشه متعصب سازند بشتر بخوبی و بوسه و در شفاف  
بکشند شفاف بر تعیدن شدن یک چشم پشه سببها صغیر است پشه و غنیمت  
و بسیاری غنیمت و تغیر و درت و زینا با آس کرم در چشم غنیمت و شفاف است  
فوت و لغت و در هر قوت غنیمت کردن و در شفاف غنیمت کردن و در غنیمت کردن  
و در هر یک عمل کردن و طه کردن و در هر یک آید غنیمت کرم و غنیمت شستن و غنیمت  
و شفاف و شفاف یک کشنده طه کردن و نامل و غنیمت و در هر یک که یک است  
را که پوست یک در به و شود و باید در حشمتی از آنکه غنیمت شود و در غنیمت در بین  
و در پوست از بین رفته پشه بید و حشمت بنشیند و شود و بکشند و در هر یک از  
کردن و طه کردن و در هر یک پشه که در آنجا بیل آن پوست پشه و در هر یک  
مرحوم و در هر یک باید که حشمت کند و در هر یک آن کوشت را بخورد و در هر یک  
بکار باید داشت و اگر کوشت نیز نماند رفته پشه مرهم بپزد و بر باید نهادن تا کوشت  
بسی مرهم مرده اند و در دمای و بکر چون قشور کند و در غنیمت و در هر یک  
برای پشه و در هر یک در هر یک شود و در هر یک را که سبب است و در هر یک  
تا و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک  
با که در هر یک است و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

[illegible]











[illegible]

تاریخ

و نیز شراب ارشدک کرده کور در دو پنج پلغ زود و با بونه و اکملد الکب مارا  
که در طبعها افتد از قوام رطوبت پیغیه غلیظتر از هر رطوبت شود و به وزنزدیک  
و شورینه و اگر بغیر از اجزاء او کثرت غلیظ بود و از خوی آنکه غلیظ شده باشد پخته است  
و اگر این اجزاء غلیظ یا قلیقه او باشد غذا از دست آنکه پخته باشد که او بسیار پخته باشد  
و اگر گندمای او باشد اجسام بزرگ را نتواند و به مثلاً اندامهای جانوران جدید شود  
چگونه و به می آرد و می برد و دیگر اندامها بزرگ را تمام کند و اگر رطوبت غلیظ و پخته  
باشد من چشم خفاها پخته و چون پخته و کس خفاها مانند آن و اگر یکی پیغیه غلیظ گردد  
چنانکه با طر کرد و اگر کون طبع پیغیه بگردد غذا از دست خفاها جدا و کون غذا خفاها  
و به غذا از چمن پخته که در میان گرد و از زبان و پخته و اگر بغیر از آن در کون طبع گردد  
بغیر کال خود پخته و من چشم خفاها پخته و رنگ و طعم آن اجزاء اگر یکی رطوبت  
برسد به آن بخار و به نایون شد و خوش نایه و اگر این رطوبت خشک شد کبر و  
چنانکه نقل شود و اگر تنگ خشک شود خفاها به طر کرده و بغیر از آن خشک شود و اگر  
خشک پخته باشد و اگر اندامها در کون رطوبت غلیظتر از رطوبت است که غذا از دست  
و از رطوبت پخته و چشم کوک شود و اگر این رطوبت از رطوبت اندامهای طبع گردد چشم  
زاد شود و از پخته طبع آنکه زرد غلیظی در حال طبع گردد و به رطوبت است آشوب در آن  
بغیر از آنکه اندامتری بگردد و طبع هم به رطوبت و هم کس خفاها پخته و آنکه اندامهای کرده  
طبع او هم طبع صراع خشک پخته و احوال رطوبت از چمن هم پخته خفاها پخته و اگر یکی  
بجه و اگر از موضع خویش گردد و در بدن تر نشیند و غذا و سوکاید و سبب آن از غذا و طبع  
بگردد و اگر بوی چرب یا تر مبرک چشم احوال تا به سبب این طبع پخته و از رطوبت











اند و حرکت آن مریض را بشنید و بفهمید که در وقت نشانی هفت در کسب سبب و شکر آن در وقت  
 بویست حرکت است که مریض را غرض وین باشد از حرکت قوتهای جفا و غلبه باشد حرکت که در  
 اند که کوشش او اندر در وقت با بنده و جویهای ضعیف و این در وقت و الحس کوشش که سبب را از سبب  
 ناله و الحس است و سبب که بر ضعیف است و حال غلبه و قوت ضعیف هم ضعیف حال غلبه و قوت  
 باشد که از حرکت است و ضعیف شود و درین حال با قدری از قوت و سببها باشد و آنچه هر دو سبب  
 بضرر است حرکت سبب و بگویند که از قوت و سببها باشد و بضرر را جاری کوشش باشد و سبب از حرکت است که از قوت  
 در وقت بویست و آنچه سبب را کوشش باشد این هم از حرکت است و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش  
 بویست و سبب که از قوت و سببها باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش  
 در وقت و در کمالی سردی و این نوع بیشتر در این سردی و غلبه بر قوت و سببها باشد و آنچه سبب را کوشش  
 و غلبه و این بر قوت و سببها باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش  
 بویست و سبب که از قوت و سببها باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش باشد و آنچه سبب را کوشش  
 و در وقت آب و سبب حرکت از سببها که با سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 کوشش آنکه چون آنکه در وقت سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 بسکود و کاه و قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 اندر سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 اندر سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 اشتراف انصاف با سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 کوشش را در وقت با سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 سبب این ضعیف قوت باشد و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها

و در کمالی سردی و این نوع بیشتر در این سردی و غلبه بر قوت و سببها باشد و آنچه سبب را کوشش

از قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 در وقت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 از قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 چهارم اندر حال قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 از قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 بویست و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 به سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 باشد که کوشش غلبه و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 تغییر حالت از قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 بویست و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 باشد که سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 و در وقت سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 کوشش آنکه چون آنکه در وقت سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 بسکود و کاه و قوت و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 اندر سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 اشتراف انصاف با سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 کوشش را در وقت با سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 سبب این ضعیف قوت باشد و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها











سبب قزوئتهای بسیار اند و دفع کرد آید از جهت نزدیکی و در نزدیکی سبب قزوئتهای بسیار اند و دفع کرد آید از جهت نزدیکی و در نزدیکی سبب قزوئتهای بسیار اند و دفع کرد آید از جهت نزدیکی و در نزدیکی

17

[illegible]











[illegible][illegible]



[illegible]

خطر از مرگ به چو شانه و بدان منقعه نشسته و نگرینا و تر باقی ارباب و شونیز بریان که در پرده  
 بوده اند که واک آن خنده و عاقر قرصا کوفته بطریقه در رشته اندر نهاده و اگر اندر بران  
 کرم باشد تخم کند تا دهم نیک که تباری پنج گویند ریخته است با موم برشته و دکنده  
 و دمان زبران در نهاده و بدنه آن بر آید پنج خطر و تخم آن در دکنده شود و در آب  
 میوه اندر بخشد و نه آن سبب بخشد و نه آنها و سستی نماید با باری لایق  
 باشد ابرخ دندان با سودا و پنج خشک و لاغری دندان چنانکه برانرا اند و نایق از اندر بکشت  
 بن دندان خورد و شود و یا خمی دانی برسد و آنها آنکه سبب بیماری رطوبت باشد و نه  
 ریه باشد و سببهای دیگر خورد و هر **بانه** در بیماری کف و زردی کف دندان  
 بر میزند و از ریه و دندان بخشد و اگر سبب رطوبت باشد بکشد و بزرگ بر دندان  
 بپزند و به آن منقعه کنند و بکشد و ساقی و پوست اندر نش و میان جمله زرد و شک و کل  
 مرغ لغز و مار و کمان و شب بماند هر رستارت کوفته و دهنه اندر بن دندان بکنند  
 آب چهارم اندر تغیر لون بر آید و آن یخی ری باشد که بر دندان نشسته و نه آن دندان  
 اند و شود و به جلد به اندر که مرده آن که به دندان و اگر در سنج بخار با مویک و  
 مستوی نایل کند و اگر بخار با دندان تخت است و گندید با باریج بخور و نوبه جبهه  
 بن سوزی بکشد و در دگر بکشد چندم سبب در ریه میل رفت و زرد و نه که در ریه سبب در دم  
 کف در با سوزن یا شکار سبب ده تنگ اندی در ریه یک در دم که بکشد و به نوبه و بکشد و در  
 و اگر دندان سبب شود و قیس در ریه میل چهار در دم سبب در سبب در دم در دم در دم  
 و در دم که بکشد و به نوبه و بکشد و در ریه سبب در سبب در دم در دم در دم  
 و در دم تغیر و نه آن و نه شدن و آب که کشتن دندان آب کشتن دندان



دارد **دست** پیرزده خنجر خشک و نفع از تراب خشک در اندام است به نوزده و چنانچه آرد  
درم غفران سه درم کپن چند وزن انجیر مرطوب آب فکند و بنوشد و نوزده و نوزده  
در وی حل کنند و در مابدا یک کفچه به خورند و بکند مرصع دو درم سبزه  
و دو درم کندر خنجر سه درم غفران دو درم دم هم کوفته و پنجه اندر منجیه بکشد  
خنجر بود و عاب است قبول نیم گرم با شکر و انار شیرین و نوزده و نیم برشت با شکر  
نوزده و پنجاه و یک و نوزده و پنجاه و یک و شکر که به آب خوش نیم گرم و شور بای مرغ نوزده  
استغفار بود و در دو است که سب تر می باشد یا خلی انجیر خشک بود و در دو اگر سب  
بود باشد خردل بریان کرده سه درم میل بکند مرصع شش درم کندر و نوزده و پنجاه  
بکند و سب کنند و اندر نوزده و یک درم صندل و نیم درم مرطوب بکشد و نوزده  
و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
کران همچون آرد نوزده و یک گرم با آب سب آن رطوبت غلیظه باشد صاب این رطوبت  
و کشنی کوش و بر سبزه خنجر که گرم مایه و نفس در کوش و عرق آرد و در کوش  
کننده و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
اند و ان داشت و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
غلیظه با نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
باشد و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم  
کنند و نوزده و یک درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم صندل و نیم درم

433

[illegible]















ناتوان برآوردن و غذای بر روی آن باشد تا اندر آن فعل شریف قوی و ضعیف شود و کبریا  
برآوردن غذای غلیظ از روی بر جای داشت ماده علت که بر روی افتد و سوزد و بر  
آوردن دفع تواند کرد و فایده که در ذات ریه است و قوتها بنم باشد و چون از هر دو گذشت  
وی نرکت صغیر اندر وی باز ماند با آنکه له باشد که ذات اریه از نفس حمره افتد و هوسند  
علاج کمتر پذیرد و در هر آنکه پس کم باشد و جل نزویک و منفعت شربت های مختلف و کثیر  
در هر آنکه هر چه مخلوط قوامی ستاند و شربت از هر جنوی بغیری و در هر نامی پذیرد و در  
اندر اطفال باشد جز با وی ایچ میگرد و در وقت خلگی چند آن با وی نماید که با حرارت  
یکتفد و خلگی ضایع بر آن حرارت بر وی نکند و در هر آنکه قوت خلگی کند و در جفت بر سر  
نه و در آنکه که چربی کند و باطل کند و بخار گرم از تجلیه باز آورد و با وی نه است که با آنکه  
ذات اریه تجلیه دفع شود و له باشد که ریم کند و سفید باشد و له باشد که مصلب که در آب  
که فرج کرد و له باشد که ذات الجنب که در دین با سرفه باشد و به تیج برآید و آنکه در شش  
بزرگ سخت برآید که کم رنگ و رفیق و با خلط باشد و اگر چه سرفه سخت برآید و در زمان  
هر چند در وی بسته باز نه نگیرد و آنچه زرد کاهی شش برآید و غلظت و بوقلم زرد بر  
در زمین تر و کفک ناک تر باشد و هر چه سخت برآید و با در باشد و در جگر آنکه در شش نای رسد  
باشد و خواب بر باشد و اگر سبب نای رسد رگ تیزی خوش باشد و تیزی خلط که نای  
ایچ باشد و تب باشد و تپ برآید که نشسته به آن کوبی دهد و اگر در تن نای رسد  
مرک باشد و خواب برآید و در آب و در بر نه رختی چه آب و اگر زرد نای شش  
است و است که به آن کوبی دهد و آنچه زرد شده برآید و در جگر و سرفه و تیزی برآید  
باید و در وقت که آنچه زرد سینه برآید آن طریاک باشد که در شش برآید و آنچه زرد نای خوش

برآید به آن خلط نامیست که زرد و شش برآید و اگر کثیر از شش خوش برآید هم شب  
کوبش کرد و اگر برآید بسته و باز بر نه نگیرد و است آن شش گشت این باز  
بر نه نگیرد هم در شش جتا به علاج طریق باید داشت خون رگ زدن و در هر باز  
کشیدن و فرج خلط با قندال از آردون و در و با نای و از نه و آردون آرد که نشسته  
شش جتا به رگ با سلیق باید زد و اگر زرد کم و طازه برآید رگ قندال باید زد و اگر  
زرد و جگر برآید رگ که برآید زرد و او نیز است که نکند رگ مایه زرد و نای  
زرد و زرد کشته پس با سلیق زنده تا و سینه کمتر شود و آرد که نشسته و خون بغیری بر  
کشد تا قوت مایه شود و اطراف بستن و بالیدن و بسته بر نای نهادن و مایه  
بستن شش و صحنه کردن و در زرد کشته و در رگت بر رگت و در رگش آرد  
نکون بند چشم و غیبت از شراب و با شربت و در کم کشته و چون رفس و کجه و فرا  
و آنکه در جگر شربت بر شیر که در فرج خلط با قندال از آردون و در و با نای و از نه و آردون  
زرد نای و در شش و غلظت و در و آن و خاص ترنج و با چه زرد و در وی کجه از تب  
در زرد نای جگر و در شش و کدی زرد و غلظت و در و با نای و از نه و آردون و در و با نای  
و پوست کل زرد و از و آن و شش و اگر تب باشد و چه زرد و غلظت و در و با نای و از نه و آردون  
زرد نای و در شش و غلظت و در و با نای و از نه و آردون و در و با نای و از نه و آردون  
مغز مایه و نه و در و با نای و از نه و آردون و در و با نای و از نه و آردون  
شما که کل خنوم اگر بر قوس که با داب رگ خنوم که با سودا و کل از شش و با نای و از نه و آردون  
مغز مایه و نه و در و با نای و از نه و آردون و در و با نای و از نه و آردون  
دل و کمر و نای و در و با نای و از نه و آردون و در و با نای و از نه و آردون







بانه لطیف هم را پاک کند بر کما و منها آن از پرفتن را بیدار است با جزای سید و  
دفع کند از آن را که بکند و دفع می کند و از جگر بر آن را که شود که برود با پوست و  
دفع شود به آن که فوت باشد که در دفع جگر که می کند و در کما که جگر برود با پوست و  
رسانه است پس این معاد و منت لطیف جهت آیه تا بریم با سهال دفع شود و این که علت از  
که در پای آما می کند به آن که حرارت غریزی و قوت طبعی ضعیف شود و با نه وای از معدن حرارت  
درست به حرارت کثیر به قوت مضاعف و ضعیف باشد و منت نیک باشد معین بن معاد و منت  
است بینه ممکن این که بریم بطریق اولی و بول دفع می شود و بطریق اسهال به اراما و اگر کنند  
دفع بود آب نشسته در ریش کشش نشش را اس کوبند و کوبند باشند که اگر بدوشش باشد  
بریم باشد لیکن سبب آنکه پوسته رطوبتی نوح از ریش کشش فرو می آید و در سر و قفسه نفس  
حال نشان چون حال سلیمان باشد و اگر به این علت به پوست خود از این علت  
مسکون گویند اسباب سل تر از است که نشش فرو آید یا ذات الیه که بریم کند و نشش  
یا ماه ذات البی که اندر عضله است که به دریم اندر نشش کبزه و خفا که اندر باب که نشش  
آید و به میان طبعان خلف است اندر آنکه ریش کشش درست کرد و از بهر که نشش و خروج  
پاه دشت با جرات درست شود و نشش را هیچ کون منت و جانوس میگویند حرکت و جرات  
در دست کشش باز ندارد و اگر سبب دیگر با جرات باز باشد و در پس می است که جرات  
باز باشد حرکت و خلف منت که جرات او درست می شود و میگویند که سر و که سر است  
و بطریق اگر آما می کنند و بریم کرد و خطی نیز می خوانند باشد که گوش را بخورد و دست که در  
کریب با جرات آما می کنند یا غری خطی درست شود و از بهر آنکه با جرات در بریم کشش  
مخفف است که در دست و یک نشش جرات نشش بر فرقه باشد و سر فرقه جرات را بیدار کند



















[illegible][illegible]







[illegible]

10

[illegible]



باز دارد و نه هر صواب است که فله لکاه دهند و نه هر کس کنند که خوبت بر روی  
 کف میزنند بن مغز که گفته اند اللهم بیک جی بین صفت اندک بخت که سوره یک و دو  
 و اندان بیکر کنند و سبب اگر نس بودند و پوست ریخ و در غفران و اندک بیکر  
 اگر غشی افتد پدیدار کند دوی صلع او بکشد و بکشد و لکند طبل و بوق که ناله زنند  
 چون پدیدار شود اللهم انزل منی او بکشد و بوی سبب آید و در هر دو عطر ما سوزان  
 و سوزان و چند لقمه نان از شراب زرد که به چند صفت مطهره که بوی آن خوش آید بیکر  
 و یک چند که خود به بخورد و نه هر صواب است که فله لکاه دهند و نه هر کس کنند که خوبت بر روی  
 خام و خوشای نیم کوفته اند و می کنند آب بانه به چند پس قری بقدر و سبب  
 سبب زرش بر چکانند و بچکانند این آبها نیز خنجر شود پس نه آن بر نه زرد و نه  
 بر سر آن کنند و در دوشو باب باز در هم اندازند و مایه چون که در دوشو  
 و اکث و در مایه نیز مرغ و سبب آن خط چشم اند و معده صلع نه به خود به هر روز  
 سنگین عسل و طبع شبت و او پار مرغ و معده و بایر مرغ شون یک کشته در زرد و نه  
 حابین نشنا و در بطن طم و در دوشو و گوشت فدی که اندران نخورده باشد و جیل و در دوشو  
 و در دوشو و بایر مرغ و در دوشو باب باز در هم اندازند و سبب شنی قلاب  
 به در دوشو به من به چکانند اندک بهای مرغ و مودا به من به در دوشو باب باز در هم  
 باشد به سبب پرده اتفاق افتد چهل خوردن هر شود و طم قیض چون گوشت فدی به جود  
 گرم و نسبا زرد و به خوردن طم بفعل و فونت گرم به خوردن شراب کهن قوی و در دوشو  
 صلع و در دوشو پیر و در دوشو کشته باشد آه اندا که سوزان و در دوشو باب باز در هم  
 روده صابم و شکی کرده و در دوشو و در دوشو باب باز در هم اندازند و سبب شنی قلاب

مجلس

[illegible]



[illegible]

卷之四

[illegible]

1











[illegible]

١٠

[illegible]



[illegible][illegible]



درمخت کوفن در جلی با درود ز جگر کشند و چون جگر بران سبب برود و درخت  
از جگر و در اندامها به آید و جگر را بسته و آن فصد که اندران طریق دفع شری اندر جگر باشد  
از جگر که در اندامها به آید و جگر را بسته و آن فصد که اندران طریق دفع شری اندر جگر باشد  
بخت بود و بعضی نیز می شناسند که آید و بعضی را به تیرکد سیاهی بول برزغ از آن در جگر  
باشد از جگر کیوس را خون تمام که اندین و با آنجا رسیده و شکم را هم دوم اندر جگر می آید  
و... معالج الفی به جگر که هم منسلط را که کم کند و با آنجا رسیده و شکم را هم دوم اندر جگر می آید  
هم برود و شناسند به آید و بول را بکشد و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
پس اندک که خون مردانه جگر خونست و بر او که از جگر بول دفع شری به آید و جگر را فصد که  
آید که کینه و طبع را نرم کند و با آنجا بسته و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
و فصد که جگر کشت که در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
بنا برکت پرز به روی سیاه و بره و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
و بکشد شش از رده آید و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
احوال بران کواهی دهد و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
نصف اندر خون به آید و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
بسیار از نقل سرخی را به آید و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
استفادگی به آید و در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
دوی و شواهد و اما سهای قلب دوزخ و کوه شش و قبا و قروح اعصاب و مایل و ثروت به آید  
دولوی روی بگوید و میان در کربل است که در اندامها به آید و جگر را فصد که

برآید و صانع در دروغ که چشم نکند و بخت به سبب به جگر است و در جگر است  
به شدت که هر یک از جگر یک هشتاد و یک است و در جگر است و در جگر است  
بیشتر است و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
الفی کنند و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
باز در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
نصف اندر کینه و دوی قوت فصد که در اندامها به آید و جگر را فصد که  
نسبک و در جگر است که در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
کمی به آید و یک به جگر است که در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
قوت و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
تقی و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
منوال و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
شسته و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
خار به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
بشدت فصد که در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
بشدت و در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته  
در اندامها به آید و جگر را فصد که در اندامها به آید و جگر را بسته











[illegible][illegible]



[illegible][illegible]























[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

المؤمنين

[illegible]



[illegible]

درستی

[illegible]























[illegible]

11

[illegible]











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

که پس از آن واجب نمی باشد و اگر در وقت زنهار باشد و در وقت واجب

45410











بزرگداشت روزه شود بکشد روزه ایست که در این شب این روزه که که در حق روزه دهنده واجب است  
باشد شب بگذرد باشد از همان صبحی بوم گویند و اگر از حق خط باشد و در صورت نرا  
خط آید و بکشد که بران خط مضمومت نموده گفته باشد هم از هر جنسی و انواع تنها بپوشد  
که در روزه بپوشد و هم شستن نباید از اجزای اصلی است که نباید در آن دست چون بخواند در وقت  
در قرآن دوم طوینها که از تجویف ایست چون مغز و خون و دیگر رفته در سیم مدعی طبعی و  
و اما در شب از راه اصلی آید و از از شب و می گویند و هرگاه که از راه خطی و پس از آن  
باز در آن خطی و شب ده گویند و هرگاه که در وقت از روح آید و خطی و از راه از این  
نمود از از شب بگذرد و گویند و چنانچه می بوم گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
در روح بلیغ است شب از روحی که از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
بیشتر از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
که بیشتر از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
باز در آن خطی و شب ده گویند و هرگاه که در وقت از روح آید و خطی و از راه از این  
نمود از از شب بگذرد و گویند و چنانچه می بوم گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
در روح بلیغ است شب از روحی که از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
بیشتر از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح  
که بیشتر از از شب بگذرد و گویند و هرگاه که در وقت از این شب بخت از روح

۱۰

[illegible]



[illegible]

100

یا از راب اندر تراب مخرج به الودار بسبب پنج ریفیت بنه ۲۰ شرب  
 فرموده اگر سبب تنه شدن مدام در کت بشود بنده ریفیت مدلی و غار مدلی بفرستد  
 یا از کوی در آب زن اگر بیا به لبه نی و زنجون غده اندر آواکها شب به دلو در آب سرد  
 منع نباید کرد و بداند که قوت بر جایی باشد از قوت آب سرد جایه رفسد و باید دانست  
 که آب سرد از جهت دلون روح و بنه در شش و کت غلب اندکی بهتری در جهت کت  
 و از جهت مفرغیت ته به باشد اندک تر و بداند آخر باید دلا به کس لا اندین بکس شش  
 نش به کرد و خود در ته به باشد که در دلو در کت که در اندر آن آب است افی بود و صاحب  
 و قوی اندر جها به دلو و باب چهارم اندر تب دق میباشد است که اندر تب مردم سه نوع است  
 طبیعتی است هر که که کینج ازین رطوبتها مخرج شود تب دق تواند که کینج رطوبتی است  
 اندر همه اندر اهلای اصلی بر آنکه تب برسان می که تب اندر تب غریب بر نباتها مینه  
 آفریده که بر خاک و تنه اندر جلیب طبیعت قوه غده است که هر که که سببی اند که در  
 طم و در تراب و بر تراب طبیعت بر آن قوت روی رطوبت آرد و از انهم کینه سببی  
 حرکت بگذارد و کینج نه بود اندر اوق چه آید و در شور توان است صبح و در هر روز  
 دوم رطوبتی است که به ریهها میخیزد و در شش است و بدان مانه شد است لیکن هنوز علم نکرده  
 است هر که که در تب قوی تر و در کت که اندک کرد و در اندر بول خوانند و این را اندر  
 و تراب است و از تراب است اندر اندر تراب به صبح مکل بود چون با شهاب صبح در تراب  
 بزرگ رسیم رطوبتی است که کینج به خوانند اهلای اصلی بر آن است هر که که رطوبت مخرج شود  
 نفست به چه آید و پوستکی اندر اهلای اصل شود و این را صبح باشد و شال رطوبتی کینج رطوبتی  
 است که اندر در جها باشد و شال رطوبتی و در تراب که کینه اندر غده و به باشد و شال رطوبتی



































[illegible][illegible]































[illegible]

الحق بن محمد صالح بن سید و در سنه ۱۰۸۵ هجری قمری

درم لای و درم بدین پس چوین من گشته دود و دایه

برای سنجش این موضوع، داده‌های آماری از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ در مورد میزان مصرف انرژی و تولید ناخالص داخلی (GDP) در استان تهران گردآوری شد.

بانی فخریہ و شریبہ امیر و خلیفہ اقدس ازہر یک پنجم از بیت (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

وايد الحج لا تقبض الكتاب الا من هو

انہی میں سے بعض اہل حق و باطلہ کے ساتھ ہیں

والله اعلم بالصواب

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

— 1879 —



